تسلیة الاخوان

...ین عطاملک جوینی وزیر هولاکوخان مغول.

مولود به ۶۲۲ و متوفی ۶۸۱ هجری.



به تصحیح و توضیح

مدرس گیلانی

۱۲۹

تسلیة الاخوان

از: علاء الدین عطاملک جوینی وزیر هولاکوخان مغول

مولود ۶۲۲ و متوفی ۶۸۱ هجری.



به تصحیح و توضیح

مدرس گیلانی

تسلیة الاخوان

در گفتارهای جوینی

مؤلف: صاحب دیوان ابوالمظفر علاء الدین عطاملک بن بهاء الدین محمد جوینی

در زمان هولاکوخان مغول. مولود به سال ۶۲۲ و متوفی به ۶۸۱ هجری.

به تصحیح و توضیح: مرتضی مدرس گیلانی

۱۳۳۷/۷/۵ ش

بسم الله الرحمن الرحیم

وإن یمسسك الله بضرٍّ فلا كاشف له إلا هو وإن یمسسك بخیر فهو علی كل شیء قدیر ١. ای حكم اكبر و حق و زمانی و هنگامی وادانی از انواع ٢ سرّا

و ضرّا ٣ و آلاء ٤ و بلوی ٥ در قطری از اقطار جهان و طرفی از اطراف عالم بر سبیل عموم ٦ یا خصوص ٧ بحسب اشخاص حادثی بظهور آید و در اطراف و اكناف مشهور

گردد اگر خلایق علی اختلاف طبقاتهم به استعلام و تفحص از احوال مولع باشند و در استكشاف اسباب ٨ و موجبات ٩ و كیفیت ١٠ و كمیت ١١ آن حریص و در استماع خبره

گوش بر آواز و به دیدن وارده از آن طرف چشم باز خاصه آن جماعت به سبب بعد مسافت حالی نداشته باشند و صدق از كذب تمیز نتوانند و بیم وقت

از حوادث ایام خلعت كرامات و انعام بپردن نرسد اگر در اعلام امور تأخیری افتد تعادی از آن سبب در تصور نیاید اما چون ١٢ زمانه دیرگاه

شمشیر انتقام بركشید و لیاد و آه ١٣ لیالی از سر ١٤ لاابالی زند و روزگار ... تا یكی از ابناء خود در لیالی ١٥ عتب ١٦ عتابی آغاز كند و از راه

بی حسابی حسابی دیگر پیش نهد ١٧ مصراع: ١٨ و یأتیك بالاخبار من لم تزود آوازه در اقطار منتشر گردد و حدیث خاطر مشتهر و مثل شده است

كه خبر به رود به جایگاه در رسد. شعر

١- و اگر خدا به تو گزندی خواهد هیچكس آن را دور نتواند كردن و اگر خیری به تو رساند پس او بر هر چیزی تواناست - سوره انعام آیت ١٧ ٢- جمع نوع به فتح نون به

دو قسم ٣- به فتح سین و تشدید آسانی و راحتی و ضرّاء نیز به فتح ضاد و تشدید رنج و سختی این دو لفظ تأنیث و استعمال درست آن باید ممدود شود یعنی باید

ضرّاء و سرّاء نوشته شود نه مقصور كه سرا و ضرا باشند لیكن در استعمال فارسی این دو را غالباً مقصور به كار می برند سعدی گوید: چه در سرا و ضرا حالت ابیت

٤- آلاء ممدود و جمع إلی به كسر اول تأنیث به معنی نعمت آمده ٥- به فتح باء بلا و رنج و زحمت تأنیث ٦- عمومیت به فتح اول یاران و به كسر میم گراحت به ضم گرانه

و گونه چیزی اینجا به ضم مقصود است. جمعش اقطار است ٧- تأنیث به ضم اول و دوم جمع عم به فتح اول و تشدید دوم ... ٨- به ضم اول و دوم

مصدر است كه مفعول مطلق برای فعل محذوف ... یعنی خصوصاً ٩- جمع موجب علت و انگیزه و سبب ١٠- چگونگی ١١- اندازه ١٢- علاف ١٣- جمع لیل شبها ١٤-

از سر بی اعتنایی ١٥- به فتح اول و سكون دوم مصدر عتب به فتح اول و دوم خشم گرفتن ١٦- به كسر اول و فتح دوم مصدر عاتب است ملامت كردن و خشم گرفتن ١٧- به فتح اول و سكون دوم

و فتح سوم مصدر صرع به فتح اول و دوم و سوم است در تازی به معنی در و شعر آمده و شاید درست مصراع باشد كه به معنی لنگه در ... این مصراع بیت است از این شعر:

ستبدی لك الایام ما كنت جاهلا ١٨- و یأتیك بالاخبار من لم تزود یعنی روزگار به زودی آشكار سازد آنچه را تو از آن نادان بودی و بیاورد ترا چیزها كه

کرده، توشه گرد کرده بودی آنها را. این بیت است از یکی از معلقات سبع که منسوب است به طرفة بن العبد البکری. از شعرای جاهلی

مقالة السوء الی اهلها[۱] اسرع من منحدر سائل

ومن دعی الناس الی ذمه ذموه بالحق وبالباطل

دیم حسب میلان خاطر هر صنفی بدانچه موافق طبع خویش مایل باشند زمره حساد و اضداد انواع اخبار موحش را زیادت[۲] دست و پایی نهند و از طریق خبث[۳] اعتقاد به حسب اختیار و ارادت خود شیب و بالایی گویند تا[۴] دلهای دوستان بی جان و بی قرار گردد و اندیشه ضمیر یکی هزار، و در آن حال که اخوان صدق و صفا و ارباب مروت و وفا چون بر حقیقت کار و کیفیت لیل و نهار وقوفی تمام نداشته باشند[۵] تعلل و اضطراب بر وجود ایشان غالب باشد[۶] و توابل [۷] هموم و[۸] غموم به منزل دل و سینهٔ ایشان نازل چون سپهر بر سبزه در چرخ سر لکی سر بتر از نیرنگ و بازی بازی چابک شیوه او باشد، مهره بی مهری بر بساط وجود انداخت، و از دغا و فریب تعبیهٔ آن ساخت، و به منصوبهای که فتح آن به رأی صاحب منجنیق بود[۹] ششدره گردانید و دست تقدیر فلک سای تدبیر را که فضلا اصحاب گویند قضا[۱۰] و قدر[۱۱] در رشته قلل و مستحکم است به قیود موانع مسد گردانید و مشربه زندگانی آن آدمی نظر تیار چنان چند روزی کدورت پذیرفت و لشکر بیداد و عدوان مملکت تن را فرا گرفت آوازهٔ آن به نزدیک و دور رسید

---

۱ گفتار بد به سوی گوینده‌اش بازگردنده‌تر از سیلی است که از بالای کوه به دامن آن سرازیر گردد. کسی که مردم را به نکوهش خود خواند او را نکوهش کنند خواه به راست یا دروغ.

۲ مقصود از دست و پا به اخبار نهادن آنها را شهرت و رواج دادن است گویا اخبار را به منزله انسانی فرض کرده به عبارتی که برای آن دست و پایی استعاره نموده.

۳ ناپاکی عقیده ۴ آنچه در کتب دستور فارسی در متاخرین جمع و تدوین شده اگر کلمات مضاف را یا یای بیاورند مثل دلهای دوستان زیاد لازم نکرده یا آورده است نه همزه شاید این نوع املاء در قدما مرسوم بوده مثلا در کتاب نوروزنامه که به خیام منسوب است آنجا گوید: دانه آن به جای دانایان به هر حال آوردن همزه به جای یاء نهی از نقل تغییر نیست ۵ به فتح اول و دوم و چهارم و سکون سوم از شدت بیماری در بستر غلطیدن و بی‌تابی کردن باشد ۶ جمع تابل: کوچه ۷ جمع هم اندگی دل که سببش معلوم باشد ۸ جمع غم اندوهی که سبب در شدید باشد ۹ معرب ششدر است که از اصطلاحات بازی نرد باشد مانند: چنگار که مو به خنکار است در شش‌ولو حیرت افتاده ۱۰ به فتح اول و دوم داوری کردن ۱۱ به فتح اول و دوم واقع شدن. فرق میان قضا و قدر آنست که قضا، حکم و ضرورت در حق معلومات است که دفعهٔ واقع شده و قدر آنچه به تدریج در خارج واقع شود.

و دل داند، دوری عزیزان و اخوان[1] و فرزندان به سهام[2] انظار و افکار دور مجروح گشته باشد و به اثقال[3] هجوم گران بار و ازدحام آن آوازها یقین حاصل است که غم و هم بر ضمائر و خواطر عزیزشان که به شادی و راحت مبدّل باد، مشغله[3] بسیار یافته و دست سلوت[4] و راحت را بر تافته و غلبه و سادی به حدی رسیده که در استعلام آن حال که باعث بر آن محض مهربانی و وفور[5] دل نگرانی و جواذب[6] و دواعی[7] شفقت مضاف با حسن مکارم[8] اخلاق نواز بود اگر ایشان نگارش جانب تقاعد نموده‌اند از وقوع آن حال استنطاق[9] نکرده و به ابواب و بسیار سؤال استکشاف واجب ندانسته‌اند. اللهم که از گیلان[10] با یکی از بزرگان ایشان که به وقت عزیمت[11] زیارت[12] مکه[13] حرسها الله تعالی اتفاق ملاقات[14] افتاده بود و در سه روز حقوق مصاحبت حاصل شده که متعهد از رسولان فرستاده و تفقد دل نموده‌اند بسیار نمود توفیق قضای حق او میسّر باد. در سه بیت به یکی از عزیزان بغداد اتفاق افتاده بود، اگر نسبتی دارد در این مقام بر رهگذر تاکید[15] افتاده بر سبیل تمثیل شعر به قصد در قلم می‌آید

حبیبی قل لی این الوفا؟[16] لعمری رسم الوفا قد عفا
أعهدک الدهر عاد امرء والا فمن این هذا[17] الجفا

---

۱ به کسر اول و سکون دوم جمع اخ یعنی برادری که تو و او از یکی باشید ۲ به کسر اول و فتح دوم جمع سهم تیر و قسمت و رسد ۳ غلبه و چیرگی ۴ به فتح اول و سوم و سکون دوم مصدر سلا شکیبا و خرسند شدن و در اندک شدن اندوه و فراموش کردن ۵ به ضم اول و دوم از مصادر و گاهی به فتح اول و دوم است به معنی تمام شدن و بسیار شدن به معنی بی‌شماره آمده برخی وفور به فتح اول خوانده‌اند ۶ جمع جاذب اسم فاعل برکشنده ۷ جمع داعیه اسم فاعل دارنده به چیزی ۸ جمع مکرمه به فتح اول و سوم و سکون دوم نیکوییها یعنی نیکوییهای اخلاق ۹ مصدر استنطاق از باب استفعال پرسیدن ۱۰ اصل گیلان گیل است و در فارسی به معنی گل و ورزه جنگلی آمده و الف و نون برای نسبت است واقع در شمال ایران کنار بحر خزر ۱۱ آهنگ و قصد ۱۲ دیدار ۱۳ نام شهری از شهرستانهای حجاز که کعبه در آنست ۱۴ دیدار ۱۵ اسم فاعل مؤنث از [illegible] در لغت به معنی پرورده و در اصطلاح آنچه شعر بدان پایان یابد و در قرآن آمده: و لا تقف ما لیس لک به علم. یعنی آنچه از اشعار که به قافیه آمده برای نمودن آورده شد. ۱۶ ای یار من بگو مرا وفاداری کجا خواهد بود؟ به جان من سوگند رسم وفا از میان برخاسته، به روزگار عادات خود را به تو بیاموخت و اگر نه این جفا از کجا آموختی؟ چگونه ترا ملامت کنم ای یار من؟ کسی که چاره آب گوارا نوشیده بیا تا من بیمارم از روی او. در حالی که شیدا رسی در دیدار دوستانت. اعهدک شاید اعلک باشد. ۱۷ شاید هذا باشد برای صحت وزن.

۱ ولست الومک یا صاحبی … و من دار ذی الیوب منها

۲ فانی مرتضی لحیرا بنا … ولقیا الاحبة فیها الشفا

و این ابیات[1] را نیز بوده که برادر دیگر نوشته که ترک التفات و عدم مبالات[2] تصور رفته و اشارت بدین حکایت[3] نیز رفته و ثلاث قلم بر سر داده با عنادا[4] بالله برودی مصافات گردی نشسته و چشمه[5] اعتقاد در صدق اتحاد[6] مکدر گشته هر چاز این شیوه از عالم غیب آید عیب از زمانه[7] باید دید و در عداد اشتباه[8] دیگر شمرده شد اتفاق نظر[9] افتاده بود از آن جملت این دو بیت ملائم[10] وقت می‌افتد والعرمنی[11]

خذ من زمانک ما صفی[12] ودع الذی فیه الکدر … فالعمر اقصر من معاتبة الزمان علی الغیر

و چون از این جانب شمام صواعق[13] و رعود[14] و بروق[15] نقمت[16] انواد و فود[17] شدن نعمت الاهی مشاهده می‌کردم و در تضاعیف تذکار عواطف[18] یکبارگی کشف محبوب به سحایب رحمت[19] تا مقتضای معاینه واز اشتغال[20] اشتی بلاد محنت حقیقت با یاد کوکبی بود اوسلانا[21] در احوال باطنی خود یافته به سبیل تسلیه خاطر عزیزان مشفق و تسکین و اطمینان یاران و برادران و فرزندان و دوستان چون جان در دیده عزیزان موافق این حرفها اصدار گرداند

۱ مسامحه و سهل انگاری ۲ بی اعتنایی کردن ۳ - می‌گوید آنچه در این دو فراز حالات خود نوشته‌ام از روی شکایت یا گله خاطر نیست بلکه به عنوان حکایت دوستان آورده‌ام - ٤ - پناه به خدا ٥ - چشمه اعتقاد از قبیل اضافت صفت است به موصوف خود یعنی عقیده که مانند چشمه جاری است در صفا و روانی ٦ - ترا آنی مقصود حکم مطابق واقع است ۷ - مؤلف در این جمله ناگواریهای جهان را که بدو روی آورده همه را به روزگار نسبت داده در صورتی که عموماً شافعیان پیروان امام ابی الحسن الشعری اند یعنی در اصول جبری می‌باشند و این عقیده خلاف جبره است بلکه به عقاید معتزله اشبه است تا جبره و معلوم نیست که علاؤالدین صاحب دیوان از معتزله بوده ممکن است اینرا از راه مجاز در اسناد گفته باشد والله اعلم ۸ - در شمار گرفته‌ها ۹ به کسر اول و سکون دوم پاره‌ای از هر چیز است و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده از آن خواه مطلع داشته باشد یا نه گویا آن قطعه از غزل یا قصیده‌ای بریده شده و به استشهاد آورده‌اند برخی به فتح اول گفته‌اند ۱۰ یعنی مناسب مقام عرض می‌شود ۱۱ زندگی گذشت همراه می‌گفت: العمر منقضی بیشتر بود زیرا قدر بر معنی افادت تحقیق می‌کند و بدون آن جنبه ثبوت آن قوی نیست ۱۲ برگیر از روزگار خود آنچه را صافی بود و بگذار آنچه را در آن آلودگی بود زندگی کوتاه تر است از ستیزه زمان بر گزنشنده ۱۳ جمع صاعقه به کسر عین برقی که از ابر پدید شود ۱٤ جمع رعد آوازی که از تصادم ابرها پدید آید ۱٥ جمع برق آذرخش ۱٦ به کسر اول و سکون

۱ ای یار ترا ملامت نمی‌کنم … دار سرای من نوشیدن در آن صفا خواهد بود

۲ با من برای هجران او بیچاره‌ام … و شفاء در دیدار دوستان است

و در اثناء آن خود به عرض غرض[1] از وقوف[2] بر کیفیت و مجاری امور و احوال به ایماء[3] و تلویح[4] نه مرموز و صریح[5] به حصول پیوند و داعیه ادای آیت می کند و در دعوات[6] صادق[7] علیه السلام آمده است «اللّهمّ[8] انی اشهد و اعلم و اعتقد ان ما فی العالم من عدل و حکمة و فضل و نعمة فانت ولی ذلک و معیده و علته و موجبه و ما فی العالم من غیر ذلک فالامر لو کشف الغطاء من عدلک و فضلک و حکمتک و رحمتک»

بر صاحب بصیرتی که به نظر تحقیق در این معانی تأمل نماید هیچ دشواری بر او آسان گردد و هرچه در این عالم کون و فساد[9] از سر اراده خداوند بودنش[10] و نهاد به ظهور آید نزد او یکسان نماید و ذو الجلال[11] در ازل آزال[12] ارزاق و آجال و اعمال را در لوح محفوظ[13] ثابت گردانیده «فرغ[14] الله من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل» و مراد اسباب حصول واقعات ساختن و آماده کار[15] پیش از مرگ و توبه پرداختن.

إن مفتاح[16] الذی تطلبه — بید المقدار و اصبر و اتکل

فرغ الله من الرزق و من — مدة العمر و من وقت الاجل

---

۱ به انشا کردن مقصود ۲- از آگاهی به چگونگی و روانی کارها ۳- به اشارت نمودن ۴- آشکار کردن ۵ نمودن ۶ جمع دعوت خوانده‌ها ۷ مقصود امام جعفر صادق امام ششم شیعه متوفی به مدینه به سال ۱۴۸ هجری ۸ بار خدایا بهانا گواهی می‌دهم و می‌دانم و اعتقاد دارم بهانا آنچه در جهانست از عدل و حکمت و فضل و نعمت تو، خداوند آن هستی و آغازش و علتش و سببش و در جهان جز آن چیزی نیست پس اگر واقع کشف گردد هر آینه گویا شود از داد تو و فضل تو و حکمت تو و آمرزش تو ۹ غرض از عالم کون و فساد در اصطلاح حکمای یونانی اجسام جهانی است که زیر فلک قمر است یعنی عناصر چهارگانه که آتش و باد و آب و خاک است چون اینها خلع صورتی کنند و لبس صورتی از اثیر و آثار عالم کون یعنی بود و فساد یعنی تباهی صورتی گویند ۱۰ — ظاهراً بودنش جمع بودن باشد به قرینه نهاد که جمع نهت است بنابراین عبارت متن که بودنش نوشته شده درست نیست ۱۱ خداوند بزرگواری ۱۲ در آغاز آغاز ۱۳ مقصود از لوح محفوظ مقام علم خداوند است ۱۴ خداوند بیاسود از آفرینش و از خلقت و روزی و مرگ ۱۵ اذکار جمع ذکر است دیگر نیازمند نبود که «ها» ی ضمیر فارسی بدان اضافه کنند ۱۶ بهانا کلیدی که تو آنرا می‌جویی بدست تقدیر است بشکیب و توکل نما، زیرا خداوند پرداخته است روزی و اندازه زندگی و هنگام مرگ را.

دوم بلا دگر شد ۱۷ به ضم اول و دوم جمع دفعه به رسالت پیش کسی فرستادن ۱۸ به فتح اول و ضم و سکون دوم بادی که از اطراف در وزد و به بوی معروف باشد ۱۹ و زشتها ۲۰ ممکن است این لفظ سحائب باشد یعنی پیاپی‌های رحمت و اگر سبّاب گرفته شود به تشدید باء اول به معنی دشنام است و در این صورت رحمت معنی ندارد و اگر گرفته شود این لفظ رحمت بوده و کاتب آنرا تصحیف کرده به هر حال عبارت مخلوط به ضعف تألیف دارد ۲۱ یعنی آنکه نمرده‌ای گوئی.

داد لبابه الحکمای را که حکما به حقیقت اشیا شده‌اند و هر چه ناسخ[1] آید از خیر[2] و شر[3] و نفع[4] و ضر[5] جمع[6] آورند و انظار عبارت[7] است از مدح[8] و قدح[9] و جنگ و صلح و [illegible] کلی حاصل دارند.

بدوست ما چرا از بن حلقه عشق چیزی نیست | به عیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست

که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن | که اقتضای قضاهای گنبد خضراست

انیست طریق مردم پرورده[10] اما جماعتی که از انوار عقول لمعه‌ای[11] برده و جود ایشان نادر است در عجائب[12] این عالم به شغب[13] و شور نگری کرده در تغییر و تبدیل احوال به طریق اعتبار تدبیری واجب دانسته به عقلی دانسته‌اند که از دنیا همه فراز است و نشیب و نمایش[14] و نوازش او همه مکر است و فریب ناز و نعیم[15] او عین جحیم[16] گنج او رنج و شراب او سراب[17] اما بر حسب اقتضاء حکمت وجود بنی آدم را اوتاد[18] قوای طبیعی[19] و نفسانی[20] نهاده و حتم[21] و شهوت و آز و کین و حسد و بخل محکم کرده‌اند و [illegible] او خیرانی در طول پا برهم بسته فالهمها فجورها و تقویها تا حصول معرفت احوال او که نتیجه آن عجز و ندم است و در [illegible] دوام عاقبت اشتغال و عدم غطاء و غفلت و لغزار حجاب انوار عقل آن شده است و به وفق کتابت این معنی دو سه بیت بر زبان

---

۱ جمع ولی صفت مشبهه یعنی دوستان خدا ۲ جمع حکیم صفت مشبهه است یعنی کسانی را می‌گفته‌اند که در حقیقت چیزها تحقیق کنند ۳ اسم فاعل است از نسخ گرفته شده به معنی پیش آمد ۴ به فتح اول و سکون دوم مصدر خیر است به معنی نیکی کردن ۵ مصدر شر است کارهای ناگوار ۶ سود و منفعت ۷ گزند و زیان ۸ ستایش و تحسین ۹ نکوهش ۱۰ مردم با تجربت ۱۱ به فتح اول و سکون دوم درخشیدن مصدر لمع به فتح اول و دوم و به ضم اول و سکون دوم پاره‌ای از گیاه که خشک شده باشد مانند کاه خشک شده که از دور درخشی دهد ۱۲ جمع عجیبه است شگفت‌آور یعنی عجائب با همزه یا یاء درست نیست. عجائب غیر منصرف است چون بر وزن جمع الجمع است. ۱۳ به فتح اول و دوم شر و فتنه انگیختن مصدر شغب به فتح اول و دوم ۱۴ اسم مصدر از نمودن و نشان دادن و همچنین نوازش ۱۵ صفت مشبهه به معنی زندگی خوش ۱۶ صفت مشبهه به معنی زندگی ناخوش ۱۷ به فتح اول و دوم آنچه از دور نمایش آب دهد و حقیقت آب نباشد ۱۸ اوتاد به ضم اول و سکون دوم جمع وتد است به معنی میخ گویا قوای طبیعی را که در آن تن به منزله میخهای خرگاه که به واسطه آن انسان از هم فرو نمی‌ریزد ۱۹ به قول حکمای یونانی قوای طبیعی چیزهایی است که تعلق آنها به جگر است و آن قوه جاذبه و قوه ماسکه و قوه هاضمه و قوه غاذیه و قوه دافعه و قوه نامیه و قوه مولده است ۲۰ قوای نفسانی قوایی است که از دماغ برانگیخته می‌شود مانند: قوه باصره و قوه شامه و قوه سامعه و قوه ذائقه و قوه لامسه و قوه حس مشترک و قوه خیال و قوه

همه کار دست بی‌خواه ساعات مستوا و مشا شعر:

۱ نوائب مکر الزمان واحذره | ولا یبقی فالزمان حسب

۲ بجمیع احواله عشر و در | ومل ما عن خیر لحیب

۳ دلیل یعنی علیه بکو | هه المرؤ و یحب

~~۱ بهانا کلیدی که تو آزادی جوئی به دست تقدیر است بکشب روزگار نا ۲ زیرا خدا بر اکنده است روزی دانه از غفلت زندگی و هنگام مرگ را~~

~~۳ خود را از مکر روزگار نگاه‌دار و حذر کن و هیچ گاه بدان اعتماد مکن چه که زمان فریب کار است.~~

۱ خود را از مکر روزگار نگاه‌دار و حذر کن و هیچ گاه بدان اعتماد مکن چه که زمان فریب کار است. ۲ همه احوال آن مکر و فریب است و همه آنچه در آن هست بازیست ۳ آنچه بر آن ما از زشت و زیبا هست بر آن نخواهد ماند.

متفکره و قوه واهمه و قوه حافظه ۲۱ هرگاه می‌گفت و قوای حیوانی مانند خشم او بیشتر بود زیرا آنچه دل بر انگیخته می‌شود و مخفف به حیوان باشد مانند حرکت قلب و نبض و قوتی که حافظ زندگی است و قوتی که تن را از تباهی نگاه داری می‌کند و غضب و شهوت از عوارض آنست.

دنیا را گذشت:

۱ تطرّف في العهد وفي شأنه　　في وصله حيناً وفي صدّه

۲ رأيته ليس فتى صاحباً　　قط ولا يغترّ عن ضدّه

۳ وليس يصفو ورده عن قذى　　لكل من يكرع في ورده

۴ فبؤسه بادٍ نعمائه　　كالشوك لا ينفك عن ورده

۵ نعيمه ممتزج بالعناء　　وجوده بخل لدى ردّه

۶ وضرّه أكثر من نفعه　　ونحسه أكبر من سعده

۷ وضحكه يبقى بطول البكى　　كالبرق لا يخبر عن رعده

۸ كَدَر تلى ناذا ذقته　　سمّ وباهيك ۹ سنا حدّه

و هر کس که در غمرات [10] آن فرو [11] رفت گذرد او قدم نهاد بر ستانل [12] بیچه [13] در غلاب [14] آن غائصی [15] گشت چندانکه حرکت و اضطراب بیشتر کند در آن ورطه [16] محکمتر [17] ماند

---

۱ از دوره کناره گرفت از آن گریخت و در پیوندش و دوریش یک حالت پنهانی دارد ۲ آنرا هرگز یاری پاک نیافتم و از غصه و غرض خود هرگز باز نه ایستد ۳ هیچگاه صافی نیست آب آن از تیرگی خاک. برای هر کس که گردن دراز کند در آبش. در اینجا ورد به معنی آب است نه گل. ۴ بخششهای خود را به دی می‌زوند مانند خار که از گل دور نیست ۵ نعمت آن آمیخته به سختی است و جوانمردی آن بخل است هنگام باز پس گرفتن ۶ زیان آن بیش از سودش است و نکبت آن بزرگتر از سعادتش است ۷ خنده‌ی آن به درازی بسی گریه است مانند برق که خبر از رعد خود نمی‌دهد. ۸ مانند آب صافی است بی‌درد که آنرا آنچنانکه ... وترا مشغول می‌کند و رنگی حدّ آن ۹ به ضم اول سخن روشن است از فتح آن ۱۰ به فتح اول دو دم، سختیها و انبوهیهای مردم و لیپارهای آب ۱۱ به فتح اول و سکون دوم عمیق ۱۲ به کسر اول و فتح دوم مانند مثل ۱۳ به فتح اول و کسر دوم و فتح چهارم، چهارپا خواه برتر باشد یا بجری به جز سباع و طیور جمعش بهائم بعضی گویند: بیاموز و بهائم از لغ گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم. ۱۴ به فتح اول، آب و گلی که در راهها می‌باشد و پای در آن فرو رود و به تنگنای برآید و برخی گفته‌اند: آب و گل گندیده شده ۱۵ اسم فاعل به معنی فرو رونده در آب. ۱۶ به فتح اول و سکون دوم جای بلاکت و زمینی که در آن راه نباشد مجازاً به معنی گرداب بطور رفته ۱۷ استوارتر و سخت تر.

و اکثر اصحاب[1] دنیا از امثال ما که دعوی عقل ریزه[2] کنند و بیم آنست[3] که از روائح[4] آن بوی به دماغ[5] ایشان نرسیده و دنیا را نکوهش و ذم کنند و تحقی[6] آن نمایند که از مصاحبت آن کرانه[7] جویند و از مهالک[8] او بیرون پویند. شعر

من کان یرجی[9] عرضه و عومه   و دعی الامانی لم یزل مجهود لا

و چون کار نه مناسب[10] گفتار است و آن سخن را معنی را هیچ نتیجه و معنی پدید نمی آید بلکه به هواجس[11] نفسانی و وساوس شیطانی دم بدم و روز بروز زیادت می گردد و مانند کرم پیله بر خود می تند و به مسامیر[12] زر و سیم حب او را بر دل می دوزند و آئینه روح را که از کدورات ظلمانی باز صورت

بترسی از خدای و میان از کس   ده رستگاری همین است و بس

و آنچه تو تحریر رفت به آنست[13] که در بعض[14] الشرا بود من بعض صورت حالی بود که معلوم عزیزان ده دست نت نزر کید[15] نفس و خویشتن بلی بلکه تم و لاکن[16]

و رای پای برابر بساط نهاد و این دلبری و انبساط[17] نمود ~~منفی ... تیز ... اقرار ... طلب ...~~

اما لخی ز من نزل القبیح بها[18]   من اکثر الناس احسان و اجمال

---

۱ اصحاب دنیا یعنی اهل دنیا ۲ مقصود از عقل ریزه یعنی که اجلاشعور و اندک عقل یعنی ما که از اجلاد عای عقل و شعور می کنیم ۳ خدا می داند ۴ جمع رائحه یعنی بوی ها ـ می گوید ما که مدعی عقل و شعور هستیم خدا می داند که هنوز بوی عقل به دماغ ما نرسیده مؤلف در اینجا عقل را مانند چیزی که نفس می خورد فرض کرده بعم لازم آنرا که بوی باشد برای آن آورده است. ۵ به کسر اول به معنی مغز و آن عضو است که مغز در تحت آن است که مرکب است از مخ و ده و شرایین و غشاء رقیق که ملاقی منفی است و غشاء صلب که انبساط از این غشاء است و مماس قحف است و مشکل دماغ مطلق محدود است ۶ به فتح اول و دوم و تشدید سوم آرزو ۷ به فتح کاف جای گوشه و کناره ۸ جمع مهلک جای هلاکت ۹ کسی که عرض و عموم خود را ملاحظه کند همیشه شاخ آرزوها ی او دراز است و ... تن ... مجهود لا با دل ... گویا که ... سهو کرده باشد مجهود لا با ذال مجهول است ۱۰ یعنی کردار مطابق گفته نیست ۱۱ جمع هاجس آنچه در دل واقع شود از خیالات و اوهام ۱۲ جمع مسمار میخ ۱۳ یعنی ... ۱۴ اینجا از کتابی که این متن استنساخ شده بود ظاهراً افتاده دارد ۱۵ یعنی ... یا کرد ... نفس است ۱۶ یعنی ... درای ۱۷ شوخی و ظرافت ۱۸ نفس که از ان درباره کارهای بد و مشورتی دهد.

۱ ما در روزگاری هستیم که دیگر هیچ از بیشتر مردم را نیکویی و خوبی با جود است. ... است

و نفس اماره نیز با مساعدت اقتدار به طلب انتقام و نثار و تتبع آثار مخالفان و ماجیان در حرکت آمده و در درون دل القا می‌کرد که در این حالت که المقصود
معاندان و شماتت اعداست ترک کار دنیا کردن و برگ راه آخرت ساختن به عجز و قصور همت نسبت دهند تا بار به اقتدار آن برمی‌خاسته و با خود می‌گوید که
که چون کار نظام و التیام پذیرد از سر کلی و اقتضاء او نزد او اعتزال اختیار رود به فضل الهی و الطاف نامتناهی میامن دولت روزافزون ایلخانی
چون مطلوب به حصول می‌پیوندد و اضداد منکوب و مخذول می‌گشتند و مواد مشوشات دور باز شود را در غمرات امواج دریاء ژرف عمیق چنان غرق
و غریق می‌دیده که ساحل انقطاع در نظر کوتاه دیده و چندان قیود و سلاسل تعلقات دنیوی بر ظاهر و باطن پیچیده گشت که آیت فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعاً فاسلکوه عبارت از آن تواند بود و دمی چرا که بیچاره در عمر امثال این وقایع و مصائب حاکم متلاطم شده دارد دست نام و ننگ
در آن دم تنگ می‌افتاده شعر

گفتم همه نام و ننگ شد در سر تو   گفتا این همه جنگ نام کی بود ترا

در این در کتمان لیالی جوانی که سرمایهٔ زندگانی بود پیری شد و ایام حیات نیز با سر ری (و ایام کهولت تا سر ری)

از عمر هر آنچه بهتری بود گذشت   بگذشت چنانکه بگذرد باد به دشت

---

۱ جمع معاند به ضم اول و فتح دوم ستیزه کننده ۲ به فتح اول و دوم از مصادر عربی است به معنی شاد شدن بر خواری کسی که به فارسی دشمن کامی گویند ۳ به فتح اول
و سکون دوم توشه و زاد ۴ عجز به فتح اول و سکون دوم بیچارگی ۵ به ضم اول و دوم کوتاهی کردن ۶ به کسر اول و تشدید دوم حرف ... همت از اراده بلند و قصد دل
و اندازه آمده گویند فلان بلند همت است یعنی اراده بلند دارد. ۷ به کسر اول و سوم در یافتن ۸ در دستور مقرر است که اگر فاعل به معنی قیام باشد بالف نوشته
و اگر به معنی اراده و یافتن باشد با واو لکن بعضی از قدما در نوشته‌های پیشین این نکته را رعایت نمی‌کرده‌اند ممکن است علت آن باشد که توقف بر فرق این دو بوده یا هر دو را
از روی یک می‌گرفته‌اند به هر حال مقصود با الف است. ۹ یعنی بر خود لازم می‌کرد ۱۰ از باب افتعال به کسر اول و سکون دوم به معنی با هم پیوستن آمده ۱۱ مصدر باب
افعال توانایی ۱۲ مصدر باب انفعال گوشه گیری کردن ۱۳ مصدر باب افتعال گوشه گیری ۱۴ بی اندازه ۱۵ خجستگی و میمنت ۱۶ دولتی که در تزاید و افزونی باشد
۱۷ به کسر اول و سکون دوم از الفاظ ترکی مغولی است به معنی خان و فرمانروای ایل از القاب پادشاهان مغول بود و پادشاهان برای نسبت ایلخان در تیمی
ایل است ۱۸ اسم مفعول از نکبت گرفتار شده و رنج رسیده ۱۹ اسم مفعول از خذل خوار شده ۲۰ جمع ماده یعنی مایه‌ها تشویشها ۲۱ جمع موج خیزاب ۲۲ کنار دریا ۲۳ انقطاع
بریدن یعنی کناره گیری و بریدن از مردم ۲۳ جمع قید بند و زنجیر ۲۴ جمع سلسله زنجیرها و بندها.

1

من تا تو بسندی ... مرا تا تن نیست | کو با دل نرم پرورده خار درشت

ز خاره ... دریای کرم غرقه شو | گو بر لب بحر تشنه لبان بکشت

[1] و ماهی آب حیات درشست [2] عنز نشست و لشکر بیری سواد لشکر شباب را عالم [3] غیب در وی شابدگاری بزرگ خیلان و عجبت او بر دو ذره تری گرداند.

[4] با عجبا منها دمن شأنها | عدد الناس معشوقها

و این معانی که تقریر رفت و این معانی که ممهد شد قاعده و قیاس [5] نظر [6] نیست و الاتو [7] رنج اشباه و معلومست که اهل اشتغال دنیوی و معاشران اعمال دنی بر [8] ده

[9] حقیقت اعف و اکثر ایشان آن ذومنه که فتوا [10] الی فاسئلوا [11] القسم از [12] فراق و طیبات جات [13] وشاوان و نصیبی او [14] ی و حظ او و گرداینده و از راه

راست و انده [15] ایشان معاد و مال دور اندو [16] خته و بصفرا و بیضاء [17] او منوال کودکان مشغول و مغرور گرداینده و از صدمات [18] نکبات لیالی و اکثر حالات حصول

و تخمه ها و رنجنده تا حقیقت حکمت انا علی لم لیرداد و [19] اثما از قوه به فعل آید آن جانب را یلیع الغدار [20] فرو گرفته و به عاجل الحال از [21] مطایبه و رکارایمن [22] دم

نعوذ بالله من غضب الرحمان و [23] فاتر الذ [24] ی مطالع الجلال [ـ] وای معنی نیز قیاس [25] کلی نیست چه از اشتمام جزیره و اشتمام کلی ایمن توان بود افأمنوا مکر الله فلا

یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون [26] و امثال ایشان را از آن وجه [27] کلا بل ان المجرمین مشفقون چون به [28] بلندی از بلیات عواقب [29] گرداند و بعقوبتی از عقوبات

1- آب زندگی در ظلمات ... ماهیگی آن بود که ... چشمه ایست نزدیکی قطب شمالی هر کس از آن بنوشد هرگز نمیرد و اسکندر را بجوس

آب حیات در ظلمات قطب شمال کشید و مرا ایام ... نوشید ... دیگر از قرار کافی انجام ... چون ... این مطلب کلیه اودع ...

و تامل و توجه آن ... گفته و فرخ از این ... است از ... هرکس از ... بنوشد ... شنیده نام او در جهان جاویدان ... است

۲ دام ماهی یا درشست یعنی شق عشره ۳ عالم نا پیدا ۴ ای شگفتا از او و از کار داو و دشمن او برای مردم معشوق اوست ۵ یعنی این دستور کلی نیست

۶ کارها باز ... پایان آن ... درستی کارها ... پایانِ آن بار ... ۷ پیداست ۸ کارهای پست ۹ به دو ... ۱۰ ... اسوش ...

... بر او ... ۱۱ از ... جمع ... است ... ۱۲ ... زندگی ۱۳ اسم تفضیل ... ۱۴

اسم تفضیل به معنی ... ۱۵ ... فتح اول و دوم ... ۱۶ ... ۱۷ ...

... است ۱۸ جمع نکبت ... ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ ۲۳ پناه می بریم به خدا از خشم خدا

... گفته شود من غضب الجبار نه رحمان زیرا با مقام غضب رحمان ... ندارد بلکه جبار ... است از این ... معلوم می شود ... چندان ذوق ...

نه رفته ۲۳ پایان زندگی ۲۴ طالع در اصطلاح منجمین قوسی است از منطقة البروج در معدل که با نظام معین از افق شرقی برآمده باشد در وقت
مولود باشد بدان اعتقاد داشتند و همچنین در خلال آن پدید آید ۲۵ آیا از کم عمر او را ایمان شده اند از کرده اکنون او را این شد از چه قوم زیبا اقران
۲۶ ما با ما در کنار ملاکان او انتقام می گیریم ۲۷ گرفتاری ۲۸ گرفته گرفته ۲۹ پیچیده

به حاصل صحابت گردند. چون از آن خلاص یابند باز به همان سر و کار و حیث خویش روند و در احکام جبار جمیع اندیشه نکنند و صفت دوم که ما الا الذین آمنوا
و عملوا الصالحات و قلیل ما هم دارند در سعادت فطرت جوهر و مرسوم عنایت الهی لیکن آیة الا الذین موسوم شده اند و روان ایشان به حقیقت قلب خود رسیده و
طاهر - حسب سابقه سعادت ازلی به متابعت عقل مایل گشته از پیچیدگی و ضلالت و مباشرت دنیا ملوث و آلوده نگردند و عقل مباشرت او عملاء و محض
عاقبت از او می رسانند تا به آخرت آب طهور عمل دهند و از آن پاک و سپیده بیرون آرد و نفس آینه او نقش کند و نقش جز به شکر حق الا و هستم کرده
در کسوت ملکیت تحت بخت به پادشاه و آن تخت را علامت تحیت دانند و آن ملکیت را آلت دولت شمارند البلاد موکل بالاولیاء و الاولیاء ثم الامثل

فالاصل

خواهی که خدا آنچه گفته با تو کند | ارواح ملائک همه رو با تو کنند
با آنچه رضای او در آن است بکن | یا راضی شو بدان چه او با تو کند

دوم حقیقت صنوف حروف زمانه و ملی بعنی و تغییر و تعبیر وقت و لحظه به لحظه زده دنیا از تباهی است و پیشانی دوم و ده احوال شهوات مجبوح را اطلاق

---

۱ دنیا ۲ رهایی ۳ مصدر باب افتعال، کینه توزی کینه کشی، خونخواهی، دشمنی و کار به رایا دشمنی و کار به عوض دادن ۴ صفت مبالغه جرئت یعنی جرئت کننده
سنگینی با سنگ بنیادگذار تماسای وضعیت با دنیا و تو با تو سخت دل، سرکش نیز آمده ۵ اگر آنانکه گرویده و نیکوکار باشند ۶ آغاز
۷ آفرینش ۸ یعنی توجه ازلی منسوب به ازل حقیقة و قدیم، آنچه در آغاز بوده و مسبوق به عدم نبوده باشد. از نعمای خداست ۹ یعنی کفایت همیشگی؛ جاودان و
پاینده ۱۰ اسم مفعول یعنی نامیده شده و اند ۱۱ نفس ۱۲ جمع کرده به ضم اول و دوم به معنی بزرگی ۱۳ اسم فاعل از طهر به معنی طاهر شدن و رنج دادن ۱۴ جزا
دهنده ۱۵ به فتح اول دو رگشته ۱۶ مصدر و خالط به معنی آمیزش ۱۷ مصدر باشره جای آوردن ۱۸ آلوده شده ۱۹ هدی ۲۰ دیار رسته ۲۱ اسم مفعول
به معنی آزمایش شده ۲۲ مصدر طهر به فتح اول و ضم دوم پاکی ۲۳ به فتح اول و سکون دوم اسم مصدر شستشو ۲۴ به ضم شین و سکون لام مصدر شکر به فتح اول
دوم به پاداش سپاس گفتن ۲۵ مصدر حمد به فتح اول و دوم به معنی ستایش کردن فرق میان شکر و حمد شکر بازای نعمت است و احاطه از نعمت و غیرآن باشد ۲۶
به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم به معنی پوشش و دیوشی ۲۷ ملاء تخت به پادشاهان موکل است [illegible] اولیا و نیم آبرو [illegible] که از دیگری برتر است ۲۸ جمع صنف
به معنی نوع و قسم ۲۹ جمع حرف تغییرات زمانه ۳۰ نوع زندان ۳۱ مصدر خیرات به معنی دگرگونی ۳۲ سرزنش ۳۳ دنیا را مقرر دار [illegible] اشتیاق کرده

باز گشتگی است لازمه دنیا نیز ناگواری و نابسامانی است و آن را که دیده شده [illegible] تحقیق کرده و اضافات حادثات جهان را کسب [illegible] نیست ما [illegible]

پنهان شد ۳۹ می‌گوید: هر وقت زمانه دلبستگی آورد و از مشکلات رها از این امور سبب رهایی و خلاصی خواهد بود.

بحث در اقوام تقادم [illegible] الی آخر باب السلاسل

چه در اکثر[1] احوال گردنکشان به تجربه خلاف انسانی آگاه نرم و شکسته گردن گردند که افلاک[2] به عنوان[3] ادوار شمشیر زنان طغیان [illegible] و گردن

[illegible] بسته و مقابل[4] قیود و سلاسل مقید شده[5] و سر به پای نهاده و دست در گردن [illegible] آگاه و در آن حالت گردن از حق نتوانند پیچید.

گردن افرازی و عصیان[6] شایسته است به مناسبت این حال نتواند بود. نشیب[7] این مقدمات[8] و نیز برای کلمات قاعده[9] کلی دیگر اصلی است که [illegible] آن

به شرط قبول و اصغاء تمام شامل است به تحقیق[10] است تا اهل دنیا که چنان مستغرق اوشده[11] اند از لذت نفسانی خود نیز منقطعاً[12] خلق نتوانند

که دل از عمر و عیش هیچ تمتع نتوانند گرفت.

دنیا که چنین غره در او شده خواهد | وز بی خبری همگی دیو نشسته خواهد

بنیاد وجود آدمی بر دو دم است | گر بر نفسی یکی فرو بسته خواهد

جز به چنین ملتفت در شب از خواب غفلت بیدار نگردد و تحمل[13] این راه تا پای جان شده بر راه راست و هدایت میل نکند و تا دانشمندی[14] سلطانی است بر بیت[15]

---

۱ می‌گوید: مردم روزگار دنیا از غفلت خود بیدار نمی‌شوند و از خورده و پندار جنیاد می‌گردند که در زنجیر گرفتار دنیای زمانه افتاده باشند ۲ جمع غل زنجیرها ۳

به عنوان ادوار یعنی به نیروی تنگیها و چاره‌ها و بندها چه ادوار در لغت عربی به معنی تنگی آمده ۴ جمع سلسله زنجیرها ۵ یعنی تقویت [illegible] ۶ گردن افرازی یعنی

گردنکشی ۷ نشیب در لغت فارسی به معنی سرازیری آمده شاید در این معنی مطابق آن طور فاش و از این رهایی را اصل فرو شده باشد ۸ مقدمه به معنی رهبه سازی برای

مقاصد آینده ۹ می‌گوید بیان مطالب گذشته برای پیشگیران می‌تواند اصلی و قاعده‌ای باشد ۱۰ قاعده اسم فاعل [illegible] به معنی [illegible] است ۱۱ [illegible] ۱۲ [illegible]

شده است یعنی هر کس در لذات جهان فرو رفته باشد نمی‌تواند از لذت [illegible] که عبارت از ادراک حقایق عقلی استفاده کند زیرا توجه به مادیات

دوری از امور معنوی است ۱۳ تمام بهره برگرفتن ۱۴ مقصود کسی از راه‌های اخلاقیان حرف زمانه است ۱۵ اسم فاعل دنیای نیست به معنی [illegible]

ـلـ

۱ اسمع عدالك الدّم قول امرئ   باشأنه بالكذب والمين

۲ وانظر الى الدهر وحالاته   يا صاحبي الوصل والبين

۳ وان تبدّى الدهر لا تغتروا   فان هذا عالم الكون

۴ واي تام وشي فاسقاً   جنبك يا دهر ما بيني

۵ يا باز أن تشغلي حكمًا   لو كنت عندي يا صاحب الدين

۶ يا طيبا دم الوفا والحيا   من فيك الثام والعين

عالم دار الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء.

پیوسته بیدار

۱ دشمنان خود را نکوهش مردی بشنوان، که شأن او دروغ و نابکاری است ۲ ای دوست من به روزگار و حالات آن و وصل و جدایی بنگر ۳ و اگر روزگار راه امیدی را بست دست نکشید، زیرا این جهان کون و فساد و ... چنین است ۴ کدام کس چنین ... بر حذر از میان ... روزگار ... ۵ ... ۶ ای ... شود.

نفحه‌ای از این باب ... گور ... بابی از کوی خوابت بازگشته و حدیث: ما یخرج فیلسوفان اکثر مما یخرج الا القرآن شرح حال ... برگزیده المقصر فی جنب الذات و در تصدیق این حال که بر صده ام گواه چنانکه از سعادتی آنچه در سلک کتابت کشم هر چند در غایت ایجاز خواهد بود مفهوم گردد و مقصود از آن معلوم شود اما ممالک عراق بغداد و خوزستان را چون از قبضه تصرف ملک خلفای بنی العباس استخلاص کرده به پادشاه ... هولاکو داده ... اقلیم ... سبع ... بغداد و اقوام بغداد یک سال بود تدبیر مصالح و مهمات آن ... تفویض گردانیده ... صالح جمهور خلق ... عادت این گروه ... خاتمت ... انگشتری دولت ... پادشاه ... جهان ... خاص و عام ... شروع در مصالح آن ملک ... خط ... زمانی ...

۱ ... ۲ یعنی غیر از ... ۳ خوابت مصدر عربی است به معنی گمراهی آمده ... ۴ صفت ... ۵ عربی است به معنی گفتار و سخن ... ۷ صفت ... ۸ جمع ... ۹ ... ۱۰ مصدر ... به معنی اختصار ۱۱ جمع ممالک ... شهرهایی باشد به عراق بغداد و خوزستان ممالک اطلاق کرده ... ۱۲ به کسر اول و فتح دوم نام کشوری است ... ازمانی ... ۱۳ یا دارالسلام ... ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ ... ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ جمع ... به معنی دیوان.

معمورها و انهار و سواقی جاریات شده و دو اثر قراها و مزارع عواطل به زراعت حالیات گشته و خیر و برکت در آن دیار داد و اموال دیوانی مضاعف
و بسیار شد و به عزیمت اقامت از مواضع نزدیک و دور خلایق جمع شدند و بناء بیوت و دورها نهادند و اکثر خرابها معمور شد و چون معلوم است که مشرب
زندگانی از کدورت خالی نیست و زمانی از خار وحشی که در عقار او باشد به جمیع وقت خالی نبوده است به محرکت چندی جمعی از حساد و اضداد حسداً من عند انفسهم
به سبیل انواع قصدها از امام اجل کمال الدین جالی مال و عرض بلکه جانی می پیوستند و جمیع افعال او را در کسوت قبیح می پیچیدند و حسنات او را در صورت سیئات

جلوه داده. شعر
لی حیلة فیمن ینم و لیس فی الکذاب حیلة
من کان یخلق ما یقول فحیلتی فیه قلیلة

و جمعی از ارکان حضرت نیز که نظر بر آن می داشت که مالک بغداد مفوض به ایشان باشد اضافت علت می شده و خصم مسائلی می گشتند و بسیار کوشش و کشش می کرده
و ما صاحب کمال الدین حیثیت و جوی معاتب و مثالب باعث بوده و جمعی را باغراء قصد عرضی و باعث در اذهان خاطر خاص و عام مصور می کرده که حاصل
بغداد و اضعاف آن است که می نمایند و از کثرت تکرار در مسامع پادشاه آن سخن مثل ابر مثال گوشواره تأثیر و نفث و استقرار جایی می ماند به حسب اشارت

---

۱ انهار جمع نهر ... ۲ جمع ... ۳ جمع ... ۴ جمع ... آب ۵ ...
۶ جمع ... ۷ جمع ... ۸ جمع عاطل ... ۹ ... دیوانی ...
۱۰ ... ۱۱ ... ۱۲ جمع موضع ... ۱۳ جمع خلق ... ۱۴ جمع بیت ... ۱۵ جمع دار ... ۱۶ ...
... ۱۷ زندگانی ...
... ۱۸ ... ۱۹ جمع ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ جمع حسود ... ۲۳
... ۲۴ ... ۲۵ ... ۲۶ ... ۲۷ ... ۲۸
اسم مفعول ... ۲۹ ... ۳۰ جمع ... ۳۱ جمع ...
... ۳۲ اسم فاعل ... ۳۳ ...
۳۴ ...

إن آثارنا تدل علينا
فانظروا بعدنا إلى الآثار

یعنی آثار ما بر ما دلالت می کند
پس از ما به آثار ما بنگرید

مراد از گوشه حیله های ارجمند است که ... دروغ گوی ... ندارد و کسی که از خود حرف ... است.

و چون آن جماعت به سبکت آن حال به بغداد آمده و دقّی مقام[1] می‌ساختند و دفاتر[2] می‌پرداختند و تفتیش[3] حالی کرده (ذلک الخصام وانت الحکم) داشته باشند به تقدیم می‌رسانیده و در ضمن استکشاف[4] و ترغّب[5] اهل وشایت[6] و غمّاز[7] و استمالت[8] ارباب سعایت[9] و عناد[10] و به استحضار مظلومان[11] و ستم رسیدگان[12] ستادیان در بغداد و اعمال سواد می‌فرستاده چون از صغار[13] و کبار[14] و امم[15] مختلف الالسنه[16] و صور[17] و ادیان[18] از اهل ثروت[19] و فاقه[20] تا اصحاب مکنت و بسیار از ساکنان[21] مناخ[22] و دهاقین[23] و تجّار و تجّاران[24] بقاع و دوبار کسی را که غرض ایشان به تکذیب عرض این ضعیف حاصل آید ندیده در موجبی که بدان واسطه مستحق مواخذت سلطانی و معاقبت آن گردد از سفک دماء بنا حق و طمع به اموال ارباب ثروت[25] و استظهار و تسهیل جنایت با هر جماعتی دست به اموال دیوانی ازدرازی خیانت با استبداد مالی به عموم ظاهر به اتباع منحرفان مالکان راه تجربه تمیّت باد تفضیح حق با تحقیق باطل و مصالح دیوان در علایا خصوص با طلب اسم برطیل و رشوت و امثال آن بهیچ طریق یافته نگشته بلکه عموم اهالی مملکت بغداد و اقصی اراضی می‌شده از عموم مسلم بوده و در صباح و مساهدوم و به آخر کار چون آن جماعت اصحاب اغراض از آن اندیشه اعراض می‌نموده و اعتذار به می‌خواسته و در بقیه حیات پادشاه به استغفار اکثر مشغول می‌شده و این معانی که تقریر رفت به حسب معاملات[26] همه اول آن[27] تواند بود و از[28] معاملات حقیقت یزدانی

---

۱ به ضم اول با یای ۲ دفاتر جمع دفتر است اسم فارسی را به جمع منتهی الجموع عربی بستن غلط است ۳ مصدر تفتیش است بمعنی جستجو ۴ مصدر استکشاف بمعنی جلوه گردن است ۵ مصدر ترغّب ... از باب تفعیل بمعنی ... ۶ به کسر واو مصدر وشی به فتح اول و دوم سخن چینی و دو بر هم زنی ۷ به فتح اول مصدر غمز ... تباهی و خرابی ۸ به کسر اول مصدر سعای برای ... به فتح اول و دوم تمامی سخن چینی کردن ۹ به کسر اول مصدر سعای از باب فاعل ... و تعلّل کردن ۱۰ به کسر اول مصدر باب استفعال حاضر کردن ۱۱ اسم مفعول عربی بمعنی ستم رسیده و کلیه الف و نون جمع فارسی ساخته ۱۲ جمع ستادی با اسم فاعل که به الف و نون جمع فارسی بسته بمعنی فرستادگان ۱۳ به کسر اول جمع صغیر خردان و خردسالان ۱۴ به کسر اول جمع کبیر بزرگان ۱۵ به ضم اول و فتح دوم جمع امت پیره ۱۶ مختلف الالسنه یعنی زبانهای مختلف ۱۷ به ضم اول و فتح دوم جمع مکسر صورت ۱۸ به فتح اول و سکون دوم جمع مکسر دین بمعنی کیش و روش ۱۹ بمعنی ... ۲۰ به ضم اول و سکون دوم توانگری و دارندگی ۲۱ به فتح اول بمعنی دولت ۲۲ جمع منتهی الجموع مفردش منخه به فتح اول اکثر بیرون راه ... باشد ۲۳ نماید جمع قباء با ... اهل قوی که قبای اسلام اند ۲۴ فرزندگان که جاگر دان ... مراد است ۲۵ به فتح اول و سکون دوم دولت و توانگری ۲۶ مصدر باب ... به ضم اول و فتح چهارم داد و ستد ... ۲۷ به ضم اول و کسر ... اسم ... بمعنی ... ۲۸ ... از راه

به تحقیق و یقین دانسته است که هر چه از انواع وقایع[1] واقع شود از عالم[2] غیب به ظهور[3] پیوندد چنان که خبر[4] هم از است که از ازل[5] نوشته در ماست و در سرشت انسانی اعمالکم به ذلیکم برای تقریر گواه است.

[6] هر من چه بپرسی از تو دمی است — از سر ترم از پای گل آلوده من است

در راه طلب زبان جان سوده من است — وین تیرگی چشم دل اندوده من است

چه حاجت است[7] انگه مباشران[8] اعمال دیوان که اقوال ایشان سراسر به قیاق[9] مرده دیوانست به منهاج[10] قویم قدم توانند نهاد و از هر چه نه حق باشد دست دعا کشیده توانند و رشتی دانه آثام[11] و اوزار[12] اجتناب[13] توانند نمود و هیهات[14] که جز در حوزه انبیا علیهم السلام این مرتبه مسلم تواند بود و در حدیث است یا طالب الدنیا بئس ترکک لها الزهد و به اضطرار یا به اختیار او را با سر کار آرند و چشم باطن او را از خواب غفلت بیدار است پس از که آن جماعت که به اختیار ترک دنیای مکاره دهکم: جذبة[15] من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و بالسعد و السابقون السابقون[16] اولئک المقربون مثل چنین دولتی نصیبا خورده است اندوه دوام سالوار گجره[17] کرا از ترس تا غریب در حکم و تحت ... اوباش

---

۱ جمع واقعه پیش آمدها ۲ عالم نهان ۳ پیدا آید ۴ اسم مفعول از بر هم یعنی ثابت شده ۵ از عبارت قطعه مشهور تا هر چیز را که بینی گویند روزی بر سر سنگ قضایی به هوا خاست تا آنکه می گوید گفته از که بنالیم که از ماست که بر ماست؟ ۶ شاعر در این رباعی می گوید: تمام به هیچ‌ها که ... به دو آن چهار دهم از تدبیر و نادانی اوست ۷ به ضم اول اعرابا شد یکی کردن آن ممکن خاشتره و به فتح اول جاهای گذر و جاهای گذرین به معنی مطلق جای ... آمده و این صورت جمع ... به فتح ... و لام ... به کسر میم و تخفیف لام کرده باشد ۸ جمع به کسر چهارم اسم فاعل از باب فاعل است که به شیوه جمع فارسی با الف و نون جمع بسته شده یعنی به جای آورندگان کارهای اداری ۹ به فتح اول و دوم لفظ ترکی ظاهراً به معنی تیر آمده چه قیق انداز تیرانداز را گویند اما مقصود مؤلف از عبارت قیاق مرده دیوانست چیست؟ معلوم نشد شاید به معنی تیر مرده دیوان از ترس ... دیوان شده ۱۰ روش راست ۱۱ جمع اثم گناهها ۱۲ جمع وزر گناهها ۱۳ دوری کردن ۱۴ به معنی دور شد و این اسم فعلست یعنی ... که معنی فعل ماضی دارد و ... در مقام تأسف ... گویند یعنی دور است ۱۵ یعنی کششی از کششهای حق برابر است با کار آدمی و پری این حدیث از ... صوفیه است ۱۶ آنانکه در ایمان بر دیگران پیشی گرفته‌اند آنان به حقیقت نزدیکان درگاه خدایند ۱۷ گره بگیره و جاگیری از آن ... تاریخ است

واز عدل و سیاست او جهانی بازبسته و آرمیدن این ستوده پادشاه گفته‌اند[1] که از تخت مملکت به طاعت درویشی آمد و ساخت و آنی طغرل[2] چی در زبان

پهلوی خویش گوید نظم : غلام همت آنکس که نیکی اندیشد — از این میانه بپوشید بخشش کالا

و در این دوره و در ملت اسلام است ابراهیم[3] ادهم و شیخ[4] امروز از رشته طلیعه دنیا به هفت رنگ دنیا از سر برکشیده و دار اندرون دل و جان حب او بوده[5]

کرده و از بیم دوزخ و میزان و حب او فارغ و آزاد آمده و لاکن[5] الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی . اما آن جماعت را که طور نجاة[6] در نظر

طوطی این سخن آید و در دریاه حیات کشتی آمال از امواج حیات باز کرده و امید به وصول[7] به ساحل[8] خلاص منقطع می نماید و استغراق در غرقاب

آن جهان رسیده که جز از فلیحی بسیح اسم ربک الاعلی بر زبان دل ترانه و جز دیوان زندان نیاسود : حاسبوا[9] انفسکم قبل ان تحاسبوا

از دستور کار باطن مطالعه کنند[10] و بر صحایف[11] سیئات[12] اعمال حال با لعلی کنند[13] ترانا . جز در آن حالت نفث مه نیست به مرو داما آن سر دبیر[14] رفتی که

صورت

از عالم غیب به در ملائی بر گشته در و آن رنگ[15] زده رنگ سواد گر قرار به صیقل[16] جاده‌ای از جواد ث که حکم جاده‌ای از جواد بستی داد و حلاوه هفده در

تعزیب و بلت از ارجاس[17] اعمال و ایام[18] احوال او را تطهیر[19] هفته بر مثال جام[20] به وضع جرکین شده که آثار[21] عصاره هفته تا ساحتی بر لنگر می زند

---

۱ در شاهنامه فردوسی در حالات کیخسرو نوشته که بعد از آنکه فراسیاب را کشت و شصت سال سلطنت کرد از پادشاهی دست برداشت و در غاری ناپدید شد ۲ این

شاعر در اوا... منجی نیا ... و در این کتابی که این مثنوی را از آن استنساخ کرده‌ام این شعر که گفته لفظ را دو نقطه گذاشته‌اند و چون بعد از فحص یافتم آورده‌ام ۳ در حالات

از اینه

ابراهیم ادهم نوشته‌اند که او پادشاه خراسان با بلخ بوده است و از تاج و تخت سلطنت دست برداشت راه درویش صوفیه پیش گرفت ۴ شهرت دارد که هارون

خلیفه عباسی را فرزندی بود که راه زهد و تقوی پیش گرفته و شغلهای گوناگون خلافت به چوبین و پشمینه‌ای از جهان بسنده کرده بود و صحت این مدعی ثابت

نشده ۵ آنان که من ذکر شد اوند دلهای ایشان را برای پرهیزگاری آزموده است ۶ چگونگی نجات ۷ رسیدن ۸ کنار دریا ۹ خود را حساب کنید پیش از

آنکه شما را وا شمار کنند مقصود آنکه به کارهای خویش رسیدگی کنید پیش از آنکه به کارهای شما رسیدگی کنند ۱۰ مقصود باب مطالعه و فتح جاده رسمی بر آوردن دیده دل

کشیدن مطلبی از کلام ۱۱ جمع صحیفه به معنی نامه و کتاب و دفتر ۱۲ جمع سیئه به معنای کارهای بد ۱۳ ای کاش من خاک بودمی ۱۴ یعنی لایق و سزاوار و شایسته است

۱۵ یعنی روح تیره شده از متعلقات جهان ۱۶ لفظ تازی است از آن ابزاری خواهند که زنگ را از فلزات بزدایند ۱۷ گرفتاری ۱۸ جمع رجس پلید و بیماری

۱۹ پلید بیماری تماری ۲۰ کثیف ۲۱ صیقل نباید مرکب است به معنی کار زار

۱ گیرم جوانی مرا اعمال جوانی را بخواهد، چه شده است که پیری را التیام نمی‌سازد

۲ جوانی برفت و از عشق خوشتر، و زندگی پس از جوانی تیره و مکدر است. جوانی چه برفت و خانهٔ عشق [illegible]

هرگاه جو برفت عرق نیز زائل گردد.

۳ و زندگی که تیره و مکدر شده من چه می‌خواهم، هرگاه تغییر خود را تنها اضغاث احلام در خواب باشد.

ساعتی به عیب مرده برش می‌گویند و چه صحبت صابون[1] ملتهبات[2] برای او[3] میخواهم[4] شکستهٔ [illegible] خارج موج می‌زد و آن عزیمت را القصیم می‌دادم

و می‌گفتم : گاه آنچه که دم از آن ماتم[5] گردد / کار در پایه و درگاه پشیمان گردد

حب الشبیبة نقلی عذر صاحبها[1] / ما بال اشیب یلهو و هو شیطان

و خود را یکباره به کنار گرفته و دست از اعمال و اشغال دنیوی که لازم جوانان جوانی است باز داشتم و قدم در راه آخرت نهادم[6] و راه ده [illegible]

بیش است بعد از این نباشم[7] و مرکب تن ضعیف را در میدان تنگ رفته خود درگاه آدم.

وماذا ارتجی من حیاة تکدرت[3] / ولو قد صفت کانت کاضغاث احلام

و در این معنی این دو بیت و نیز اتفاق افتاده[8]

مضت الشبیبة و انمحی اثر الهوی[2] / والحب من بعد الشباب تکلّف

ان الشبیبة جوهر دار الهوی / عرضا یزول اذا یزول الجوهر

---

۱ صابون چیزیست که از تیزاب و پیه سازند و با هم بیامیزند گویا این کلمه اصلاً فارسی باشد صابون معرب سابون است و به تازی اکثر غاسول نامند و سازنده
به عربی صبان و به شیخ صباغ گویند و فروشنده‌اش را صابونی [illegible] صابونیه نوعی حلوا است که [illegible] مؤلف می‌گوید : حوادث روزگار که بر مردم جهان وارد
آید به منزلهٔ صابونیست که به سبب آن مردم از اخلاق نکوهیده پاک می‌شوند مقصود مؤلف آنست که هرگاه چندی روزگار او را بیازمود برای آنکه بسبب [illegible]
آزاد و خود را این عیب پاک از اخلاق [illegible] ۲ ملتهبات جمع ملتهب [illegible] اسم مفعول از باب افتعال آمده به الف
و تاء جمع سالم آن را جمع بسته [illegible] ۳ لفظ عربی است به معنی [illegible] ۴ جمع وسخ یعنی کثافات ۵ فارسیست به معنی ثروت و
آرام [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] ۶ عربیست فارسی [illegible] ۷ آماده کنم ۸ مقصود از
حضرت [illegible] ۹ یعنی [illegible] ۱۰ [illegible]
گردد [illegible]

چه این اندیشه بوده‌ام و اعتماد او تو چه به بندگی حضرت[1] در پیش گرفتم و در آن اثنا آن جزو سید که جمع از خیانت و اهل فتنه و فساد و اتفاق[2] کرده و اندوختگان[3] انقاع ب
ق ه دیده و گذشته و اعفاء ایشان و چون باهم خود می‌اندیشیدم آن فتنه را موجبی می‌شناختم شان جاحت را از خود و آزادی و منع خود را صلاح کار آن را کسی
دست او آزادی داده و به حقیقت از حال خصمی که از خود به حقیقت در حق باده و اعمال العمره اندیشیده اند و در آن باب هیچ تهیه نبود و سلطانها
در هم لیذ هیچ نشنیده تا گاه در میان آن حال مکتوب واجب‌الاتباع جان افزای او رسید مشتمل بر بیان یزدان و منطوی بر انگیز و الطف و دعا
دولت روز افزون ایلخانی مضمون آنکه هیچ به مقام شیرینی باز[1] حضرت[2] را اشعار کرده بود و فرموده به نظام خلوت و فرصت غنیمت موقعی حرص بانیه
که فرزند مرحوم[3] منصور فرمان وزرگ شش هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که متصرف آن بوده است به زیادت از واجب استخراج کرده و جمع
خود متصرف نموده و امثال آن استغنا دیگر از من گفته و بدین سبب تعلق از خواهی حضرت به استحضار نواب و وکلاء تبریز[4] رفته در تقاضا[5] حقیقت
آن حال چه ندیده که حضرت رسیدم عنایت قدیم شاملند شفقت و مرحمت خسروانه که حقوق خدمت قدیم باشد دامن[6] حرمت دور از منع ستم
در ابتداء آمده مراد خلوت فائی که نوشته و الطاف یزدانی و نواخت ایلخانی طلب فرموده آن استغنا از عرصه منتظر بود به زبان را ندر رواج

[1] ظاهراً مراد از دست این جمع مجد الملک یزدی بود که به سبب مطالعات شوق این کتاب را نزد خان مخول داد تا آن تفتیح کردی و دقیقی از فتنه و مراد سعد و حق مؤلف عمل گفته
چنانکه رشید الدین مؤلف جامع التواریخ در داستان آباقا خان گوید: مجد الملک به ترتیب امیر عطا ملک در صلح عام رفت و آنچه پیش از آن با شهزاده ارغون گفته بود و وزیر
از آن به کل حرص رسانیده آباقا خان با صاحب دیوان در خشم رفت و به تمامت مالک ایلخانی و ارتقاء تاریخ اهل گرجستان و خوارزم داشته ناد بندگی حضرت به حضور
به خونین تحقیق آن حال رود و صاحب دیوان رفت و آن یاد لیکن خاتون به دو حجت نوشت که تمامت املاک که در دست خود و هوس ملک و شاه و دخت خاتون برگ
تحت حال او عرضه داشت و ترتیب کرده آباقا خان را با امیر خواسته آورد و صاحب را از آن ورطه خلاص داد و بر لیغ یادداند که دستگاه ایلخانی یادگرد و نورا
صاحب دیوان را فرمود و رسانید مجد الملک نامیده شد. [2] مقصد باب انتقال فرصت فلک طرد [3] ظاهراً از فرزندان مرحوم نیز مؤلف   باشد [4] تبریز
پای تخت آباقا خان بود [5] مراد اثنای آن حال [6] اسم فاعل عربی پاک کننده [7] در حقیقت آمده [8] جمع ایذی که تقیب از معصیات است [9] بیهوده فرا که حیثیت است [10] ازانه
بیان آنکه امری شود که حیا و آنچه گفته بودند به دلیل و حرف و افراب بنوده و اگر نه حال بودی که ما شرع ملک را حق خود و این سخنان را در حضرت بار داشتی چون آیا به
اخراج کردی چه جون می دانست جز افتراق به گناه خود در راه مجالی نداد و ناگزیر به تصرفات خود قصد یتی کرد.

آن عرضه داشتم که چگونه ایادی پادشاه و نعمتی که جهانه و خزانهٔ دولت او یافته‌ام آن را انکار نتوان کرد ای والله همه از دولت پادشاه بلکه از عین مال و خزانهٔ پادشاه گرفتیم و خوردیم و در سبیل ... دادیم ایثار حضرت ایشان کردیم پادشاه‌زادگان از پسران و برادران و خواتین و ادام و قاطبت امراء مقربان حضرت و دیگر لشکر و حشم صرف کرده‌ایم و آنچه مختلف است از ملک و اسباب و ممالیک و دواب و نقود و اجناس و جمیع نقوش احتیاج منحصر است همه فدای پادشاه است هر کس که بر زبان تو و تسلیم افتد و دیگر جامه پوشیده و ... را شیره دیگر انگشت گشیده ... گم و کوچ دم و گویا این دو بیت که اتفاق افتاد ترجمان حال و زبان حال او بوده است چون او الفت مقابلت به آنچه گفته بود اعتراف نمودم و گویا ترجمان سعادت است این معنی بر زبان او را مقلب القلوب قبول آن را در دل ایشان جای داد و نشاندند و به دست ملاطفت پادشاه از تیره و هموم دل درون منفک شده و به یاد دست از محمود ... و به غایت مخصوص و منظور شدم چون احوال معلوم شده بعد از کثرت اراجیف اطمینان و سکون حاصل آمد .

دل رفته بود و جان شد و منت خدا را　　کان دل به سینه آمد و آن جان به تن رسید

در اثنا جواب مکتوبی که به دمی نوشتم این دو بیت اتفاق افتاد . شعر

---

۱ جمع مقرب اسم مفعول که به الف و نون فارسی جمع بسته شده به معنی نزدیک شدگان ۲ به فتح اول و دوم عربی است ... ۳ اسم مفعول عربی یعنی آنچه مانده ۴ جمع مملوک که در اینجا به معنی بندگان است ۵ جمع دابه چهارپا ۶ ... ۷ ... ۸ اسم مفعول آماده شده ۹ ... ۱۰ انگشت گشیده ... ۱۱ ... ۱۲ این دو بیت ... ۱۳ گفته‌اند ترجمان ... ۱۴ مثال به فتح اول و دوم به معنی حال ... یعنی زبان حال یعنی ... ۱۵ الفت به ضم اول و سکون دوم اسم عربی است به معنی ... ۱۶ مصدر باب تفاعل به فتح چهارم ... ۱۷ اعتراف مصدر باب افتعال ... ۱۸ مصدر ... ۱۹ اسم فاعل برگرداننده دلها ۲۰ مهربانی و محبت کردن

الموحل

وکیف یؤثر قول الوشاة[1] ... فی عرضک للاهل

وان سیأتیهم فی علائل ... کضرب العقارب فی الجندل

و بعقب آن متوجه بندگی آن حضرت شدم در اوائل ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بشرف قبول رسیدیم و چون از رسم پیش کش و طوی فراغ حاصل شد خزانهٔ که صاحب بود و عرض افتاده بود از صد روزه خزانه[1] دیگر که به اسم توفیر[2] اعمال و کار رفتها[3] آورده بودم بجود (ما فوق تدبیر ما الهه) الماقتر برگار ... به بازوی تدبیر و رای پیرانه یا به عرض خزانه فرا لیت نموده جهانی را دیدم در جوش و خلق را با یکدیگر دیدم در بانگ و خروش از اکثر ممالک اصحاب مناصب و دواوین حاضر آمده در سؤال افاضی[4] در تموز از غایت تشنگی زبان و شتاب از دهان کشیده و حرارت بیرون کشیده و کار به آن غایت انجامیده و بدان مقام رسیده که امراء بزرگ صعلوکان[5] ارکان دولت و ملازمان و مقربان حضرت به نفار و عداوت بیرون آمده و در اظهار معائب و تلفیق مثالب تکلف در کمین استعلا و لشکر دم بدم کس را از اهل بعثت و فساد که از این شیوه دم زند عرض[6] دهری[7] گفته به دعوی که اگر به یکی مالی باقی کشیده اند با کمانی عصب گشته اند به خاص عرض دیگری شد امراء دیگر از راه غرض آمیزی که نسبت بدو داده به حمایت او برخا ستند و او را از ورطهٔ تهلکه بیرون آوردند و قدم راسخ گشت

---

1 ا به کسر اول جای مال که به فارسی گنجینه نامند ۲ توفیر مصدر دوم به فتح اول و تشدید دوم افزودن خواستن ۳ معلوم نشد که در آن روزگار از کار رفتها چه می خواسته اند ... جا بجای نو انبار ... به تکثیر خزانه بیت المال دولتی بوده است ۴ جمع افاضی به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم نوعی مار کشنده ۵ جمع صعلوک به فتح اول و سکون دوم یعنی گدایان ۶ به فتح اول و فتح دوم و تشدید سوم اسم فاعل از عرض به معنی ... دشمنی و تحریک کردن کسی را بر کاری ۷ مری به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ... اسم فاعل ری است یعنی ... شاید در این جا مقصود مجد الملک یزدی باشد چنانکه رشید الدین در جامع التواریخ در باب مجد الملک مطابق در حضرت آباقاخان ... علاء الدین گفته : مجد الملک چون دید که ... شمس الدین برادر علاء الدین ... به هر گونه قصد اقامت کرد فرمان شد تا در باب مجد الدین ابن الاثیر که نائب او بود در بار بود نشسته به مواجهه می گفت که از فلان موضع چندین و از فلان کس چندان ... صاحب شمس الدین با یکی ... تشنیع ... پیش با در پیغام فرستاد که ... چه گفته اند : فبارک الرب الرحمن فی المال ... از ادای آن چنانکه شرح داده به زیادت ... است از دهی ... به مطالبت کرده ... او را در زنجیر کشیده و بر سر ... انواع ضرب و شکنجه ... تا آنچه در شکنجه ... ماند

1 چگونه گفتهٔ سخن چینان اثر کند، در حالی که ... گردم در عرض و خانوادهٔ تو ... در آن باشد که ... زنجیرها ... زدن در گردن ... دمان در سنگ

حالیا چون برین غلط دیدم و دانستم که آینده بر عقاب و رأی ثاقب فراستی نیست بانی ... و قدر در باید داد با شیوهٔ ابناء زمانه در تقبیح صورت

و اظهار اسرار و معایب جمعی دیگر به افراد و تزویر با عصمت و تنزیه برعایت قدم در نهاد و از مهالک و معارک خطرناک [۱] [۲] و اسرار نامه چنانکه جمعی

بدین شیوه [۳] چون روی نیات [۴] و مناقض [۵] بدان دیدند از مطالبات [۶] خلاص یافته چون تأثیر [۷] دوران جرح برین غلط بوده [۸] خریدار سقط [۹] متاع [۱۰] این سقط [۱۱]

من و برادرم با هم نشستیم و گفتیم النار ولا العار لعنت [۱۲] بر مردم دو نیت باد . نظم

بنام نکو گر بمیرم رواست [۱۳] — مرا نام باید که تن مرگ راست

نفس [۱۹] آینه چگونه ببینند که بشنوند [۱۵] و عار [۱۶] و عزو [۱۷] حز [۱۸] و داف [۲۰] واسرار دوست و دشمن برخیزد و به اتفاق [۲۱] همانان بی عقل فتنه انگیز دو به فرش آمد جمعی با دیگر

کار و ستیزه . — و تجد [۱] من قوم کثیر تجاره — و یعنی من ذاک دینی و منصبی

هر چند از دو سال پیش این شیوه آغاز رفته بود تا در این سال سنه [۲۲] تمامی و ستامه کار و شایست و تمامت با بازار ری بی رواج و تیره بود و مطالب ...

روز و ستاخیز ثبات و معتمران که بهره فتح چنین روزی باشند به سعایت و تهمت چهره می گشودند و ثواب و زیردستان طمع در اختیار منصب مشوب

۱ جمع معرکه به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم با ضم آن جای جنگ و نبرد ۲ به فتح اول و دوم نزدیک به هلاکت ۳ به کسر اول و سکون دوم طریقه ۴ به فتح اول و دوم مصدر

جا بجور رای یافتن ۵ به ضم اول جای رهایی و به فتح اول مصدر یعنی رها شدن ۶ جمع مطالبه به ضم اول و فتح چهارم و خواستها ۷ به فتح اول و سکون دوم مصدر اثر به معنی

نفوذ و به صدا کردن در چیزی ۸ به فتح اول و دوم تیره و ننگ ۹ به فتح اول و دوم آنچه ارزش و قیمتی نداشته باشد ۱۰ به فتح اول و دوم هر چه از آن بهره مند شود

شود و مال دنیا ۱۱ به فتح اول و دوم پوست بالای ... از چیز حقیر کم ارزش ۱۲ به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم نفرین ۱۳ بیت از فردوسی است ۱۴

به فتح اول و دوم که به فارسی دم ... به فتح اول و سکون دوم مانند یعنی ... و آینه نام کنید ... تیره می شود و این تعبیر از مؤلف ... دیگران ... به معنی

باد ... ۱۵ به فتح اول و سکون دوم ... ۱۶ ... ۱۷ به فتح اول و سکون دوم عربی است

جستجو کردن آمده : ... ۱۹ به فتح اول و سکون دوم مصدر ... به معنی جستجو ... آمده در قرآن کریم

گفته ... ۲۰ ... ۲۱ ... جمع ... ۲۲ در سال ... شمسی

... می گویند .

۱ گویی لیبیر و نامی را سوداگری قرار داده اند ، اما ... مرا از این کار منع می کند

واعتقاد خود می‌کردند و حق صاحبت و مصالحت دیرینه یکسو می‌نهادند حق نان و نمک حق دین است بلکه برادر بر برادر و فرزند بر پدر و مادر

بر فرزند بیرون می‌آمد و در عامهٔ داد و ان با اعلام دیوان در محاضر و محافل بیرون می‌آمدند چنانکه اصحاب[1] سعایت و بغض زبان[2] نزد به مقصود

رسیده‌اند و آن جماعت که بر ایشان توزیع دادند بعضی در مطالبه‌ها تاخیر[3] شدند و خانه خراب و بعضی به بن‌بست[4] التجا[5] جهان بسیم و زر دادند و مادران

(دکان من عاشق بری مالابری) و فرزندان ایشان ناسور[6] گشتند و بعضی را بیاسا[7] رسانیدند و اداون[8] تا مقام ایشان نشستند الجلا و داد و بنا طامة الکبری[9] شد به افتاده و جمع

بقعه از بقاع ملک خراسان و بیشتر از آن بغداد[10] و عراق عجم و آذربایجان و اران[11] و دیاربکر[12] و موصل و میافارقین[13] از ساحت خالی نمانده و هیچ بستانی از

بستانهای مملکت از تماشای و در آن حال جمعی مدت اهل بغداد می‌کردند و اما آنکه جهان دار و چنانچه لشکریان بر امیر خود[14] انکار و در آن ملک به هر جا که بیرون آمدند

دامور هم اختلال پذیرفت و چون این موقع نه جایگاه شرح و بسط است از تفصیل آن اجتناب نمود. فردوسی رحمة الله علیه گفته است:

ستیزه به جایی رساند سخن | که ویران شود خانهای کهن

وکان الصدیق یزور الصدیق | لشرب المدام و عزف القیان

---

۱ به کسر اول و فتح دوم مصدر مباحی وحشی به فتح اول و دوم است یعنی چینی ۲ اسم فاعل تعزی که به الف و نون فارسی جمع بسته یعنی افزاینده‌گان ۳ یعنی نابود شده‌اند

۴ به فتح اول و کسر دوم اسمی است که از حرم گرفته شده و چاه بی‌آب لیکن در اصطلاح نویسندگان ایران مخصوصاً قدما بمعنی فرار از آن خوانده‌اند چنانکه بیهقی در

تاریخ خویش در وصف جنگ امیر مسعود غزنوی گوید: تو گفتی که دمان بقعت تهم نماند که بر تحت شد یعنی فرار کرد ۵ به کسر اول و سکون دوم مصدر مباحی لجاء به فتح اول

و دوم و سوم بمعنی پناه بردن: جای و ملجأ پناهگاه ۶ اسم مفعول از اصر ماخذ یعنی اسیر شده ۷ لفظ ترکی است بمعنی سیاست و قانون آمده ۸ به فتح

اول و سکون دوم جمع ادون است یعنی پستان و فرومایگان به جای بزرگان نشسته ۹ یعنی داهیه و واقعه مهم ۱۰ پایتخت ایلخانیان است امارد

اصطلاح قدما و نویسندگان ایران اطلاق می‌شد بر ترکیه ۱۱ دیار بکر شهری از شهرستانهای کردنشین شمال عراق است. سعدی گوید: جهان بیری [illegible]

در دیار بکر ۱۲ نام شهری است از شهرستانهای کردنشین عراق و شمال آن ۱۳ به فتح اول و تشدید دوم و کسر و او [illegible] بلاد دیار بکر میان جزیره دار واقع

در شرق آنجا است و بولس می‌نامیدند یا مدینة الشهداء چون در آنجا شهدای مسیحیان فارسی جمع شده بود ۱۴ شاید اسمی باشد

۱ زمانی بود که پارسی پارسی را دیدار می‌کرد، برای یادگاری

فصار الصدیق یزود الصدیق　　　لبث الهموم وشکوی الزمان

وغرض از ایراد این سخن آن بود تا معلوم رای خردمندان باشد که از اتفاقات وقت چنین بوده و خود بر وقت گذشته این کار دنیا باشد از وقایع ومصائب گریزا

باشد. شعر　ومن ظن ممن یلاقی الحروب　　　بان لا یصاب فقد ظن عجزا

واگر نه تثبت وعنایت ومرحمت ایلخان جوان بخت پادشاه نیکوسیرت که عفو گناه پیشگان سیرت اوست دستگیر بودی حاصلان حضرتی یکدیگر را زنده نگذاشتندی ودر این اوقات وروزگار ما که مروت[۱] وفتوت از میان بنی آدم برخاسته است ووفا[۲] وحریت[۳] از عالم مرتفع[۴] گشته وقصاد[۵] حق صحالت و مجاملت متروک وخیانت شده وادای[۶] جمیل ونعمت موجب کین وخشم وحق اصطناع[۷] وانعام سبب ابادت وانتقام آمده وصاحبان اکرام واحسان با دل ابرار صفوان اثبات اندرین معنی چند بیت[۸] در خاطر آمد. شعر

ومن ای جمیل عند ذی شرف　　　یفید حمداً وشکراً وهو مشکور
وان اتیت لوغد کنت فی المثل　　　کالکلب یزداد رجساً وهو ممطور

---

۱ فوتی باطل و فوت شده بود ۲ به فتح اول ودوم مصدر دقی به معنی به جای آوردن وشکر گزاری ۳ به ضم اول وتشدید دوم، آزادگی ۴ برطرف شد ۵ به جای آوردن حق نمک ونیکی خوب وخیانت شد ۶ به کسر اول وسکون دوم مصدر صدایه و به معنی سهو گشتن یعنی سهل انگاری ونیکوی موجب دشمنی گشت ۷ به کسر اول وسکون دوم مصدر اصطنع نیکوی رسانیدن ظاهراً مؤلف در این کلام اشاره از عبدالملک یزدی باشد ۸ این چند بیت که می گوید در این متن که از آن این استنساخ شده موجود نبود واز نسخه یا این را اینجا آوردم ۹ وآنچه برآن اضافه می شود ۱۰ ترکیب جمله مبهم است شاید می خواهد بگوید: در نزد کودک این بزرگ به نظر می آید ۱۱ یعنی از تحسین وعیب سخن گوینده وحقیقت را باز نمی شناسند ۱۲ مقصود و حال مغفول است وچنانکه گذشت به معنی ربیع قبیل آمده ۱۳ به ضم اول وفتح دوم نوشت خواهش به ضم اول است به معنی پیشکش که مسافران سفر آورده باشند ۱۴ به ضم اول وسکون دوم به معنی تحفه وهدیه وپیشکش آمده ومؤلف متوجه گویا این لفظ ترکیبی و در لغات ترکی به فتح اول نوشته اند وآن را آوردن گاه بسراج گفته که در اصل سوغ به فتح اول به معنی دادن عطا آمده ودر این صورت در اصل به معنی چیزی برای کسی نیز نسبت و بمعنی ره آورد وچیزی که باشد. ظاهراً این لفظ ترکی است وبا قاف نوشته می شود وآنچه را فان ازو گرفته نوعی تحمیل دوم است از براصطلاح شده که آن لفظ عربی سوغ همین لفظ ترکی باشد تحقیق این دو لفظ است بر کلی به جای خود بیکار رفته ۱۵ اسم به ضم اول جمع ملتمس به اسم مفعول یعنی خواهش شده ها.

شعر

۱ قل لمن شاكيا لمصيبته | محزونا قلبه بغصته

۲ إن كفران نعمة المولى | بتقاضى شديد نقمته

۳ من بنادى ولى نعمته | حمله الدهر فى مصيبته

۴ انت لا ينقص نعمته | قدر وافى بسوء فعلته

۵ ما شئى حق نعمة احد | ادفع الله فى عفو بته

و به عزیزان و برادران پوشیده نیست که [illegible] ۹ به اضافه الیها را در ۱۰ اقالیم [illegible] بزرگ گشت و حاصل آن نعمت آنچه در ازمان گذشته داده و به ان رعایا ۱۱ لعجب

گویان نادان بهره [illegible] به غایت اندک و در این مدت این صورت در دل ۱۲ ایلخان [illegible] و [illegible]

براخواجات [illegible] جهان [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۴ [illegible] ۱۵ [illegible]

دارگان مملکت و اقوام [illegible] از اتباع حضرت و اشیاع [illegible] گرفته [illegible]

۱ ای خواننده بگوی به کسی که برای خویش [illegible] می کند و دل خویش [illegible] می سوزاند. ۲ کفران نعمت انعام کننده انتقام

می کند عقوبت کفران کننده [illegible] ۳ کسی که [illegible] نعمت [illegible] دشمنی [illegible] گرفتاری قرار می دهد. ۴ تو عقوبت

[illegible] ۵ هیچ کس حق نعمت را فراموش نمی کند مگر آنکه خداوند [illegible] عقوبت [illegible]

[illegible] ۶ ای کسی که آتش برای غیر خود [illegible] برای غیر تو خواهد بود [illegible] هیزم [illegible] می کند [illegible] بهره می گیرد.

۶ يا موقداً ناراً لغيرك ضوؤها | يا حاطباً فى حبل غيرك تحتطب

پادشاه و رعایت[1] حقوق[2] کوچ دادن و بندگی کردن بندگان قدیم می دانست[3] مضمون آن باشد تصدیق آن سخن که از ممر تا در آن وقت که بندگی حضرت

رسید و روزگار[4] متصل بر قول امثال این گفتار و امثال[5] دا[6]ران بدان شیوه مواخذه دگر شد و بر سری هجواز نوائب[7] و نکبات[8] قدیم کرده و وقوع حوادث[9] و

حدوث وقایع اعتمادی کلی بر مساعدت ایشان بود و ایشان را در پیش بلام ملاحظت[10] بنقاب ترس[11] خویش می داشتم خود ترس و بیم از نکبت ایشان بود.[12]

شعر

اخلاء[13] الزمان هم کثیر ولکن فی البلاء هم قلیل

فلا یغررک کثرة من تواخی فمالک عند نائبة خلیل

و چون ظنون خاص و عام و شهادات (شهد شاهد من اهلها) یقین شده جماعت ساعدان و معتمدان با اضداد قرین گشته.

تا بدانیم دشمن و دوست زندگانی دو بار بایستی

کیف[14] اشکو من الزمان خطوبا الجأت لی جواهر الاخوان

ابکاه زیاده ... هم متوفر مرتبه داد که هر سال بیست تومان زر تو[15]فیر مال [illegible] است که به خزانه عامره رسد در مدت ده سال از عمال بر سبیل خانه دولت

---

1 بکسر اول و فتح دوم مصدر مساعی رعی، بفتح اول و دوم و سوم بمعنی نگاهداری 2 جمع حق، بفتح اول و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و راست
ثمامی از نامهای خداوند، گفتگوی فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال به تخفیف بکار رفته و بضم اول و تشدید دوم چابک و گوی که در بندگاه استخوان است
3 بفتح اول و سکون دوم فارسی است بمعنی چند و چندان و چندین باشد و تا مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا عربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند موازی یک
قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اینکه حقیر ادا است و نام در خبر است که آنرا بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت است و نخل گفتن
چگونگی باشد که آیا چنانست یا چنین و نحو گفتن از روی تعجب را نیز گویند و بمعنی مکر و مکر گذاری را امید و امیدواری هم هست مؤلف آنچه گوید حدود سی سال
خدمت کرده ام 4 اسم فاعل از تفعیل یعنی روی آورنده 5 جمع مثل یعنی مثلها 6 بفتح اول و سکون دوم ثمران و خرد یقان و دهقانان 7 بفتح اول و تشدید دوم لیاقت
نمایندگی کننده و بضم اول و تشدید دوم نیابت کننده گان جمع نایب 8 جمع نکبت و رنجها ان 9 جمع حادث یعنی آمده 10 بضم اول و فتح چهارم مصدر باب مفاعله در ستی
کردن 11 بضم اول و سکون دوم سپر 12 ظاهرا تحیه الملک مقصود است 13 دوستداران و برادران لیا دند و لیکن در گرفتاری اندک اند یعنی بسیاری دوستان در حسب حال را
در حق دوستی پیدا نمی شود 14 چگونه از روزگار شکایت کنم در صورتی که حقیقت دوستان و برادران را به من آشکار ساخت 15 بفتح اول و سکون دوم مصدر باب تفعیل -

توان را حسب شده در ضمیر ایلخان چنان نشانه و بوده است که ایلکی آن توفیر حیث کرده شده با حاله برده ام و در زیر زمین دفن کرده و اگر حصول

حصه ارتوفیر مقدار مذکور کذب در دفتر بود اما به حسب عمارت ضمان اموال دیوانی و رسم و باسا را ایلخانی توفیر که نسبت ضمان مالی از عشر[1] بسیار[2] کمتر

بوده و اگر ده صد ضعف[3] توفیر این حاصل بودی منتفع[4] و مستمر[5] کی مال را اسم عوض اخراجات[6] ولوازم کاروانیان در رسد که توفیر مذکور دون اعتبار فقط

مالی و توفیر سالی کند هیچ توفیر نباشد بلکه نقصان بود و اخراجات بسیار که لازمه دیوانی باشد بیرون آنچه امثال هرایا و پیکش ها از عمارات واخراجات

دیوانی چون در مقابل یکدیگر واضعه اخراجات در مقابل توفیر آید با این قصیها و معاذیر[7] روشن و جنبها[8] میر بیرون از کار غافل نبوده ام در سالهای گذشته

باسم توفیر مالی تسلیم کرده بوده ام و درین سال پیش از وصول بندگی حضرت عرضه داشته و آنرا پسندیده فرموده در آن باب به سیور[9] غامیش[10] برلیغ[11] نفاذ
یأکلون الربا اکلا لما

یافته و به وقت وصول تسلیم کرده اما چون بزرگ وقت و احتیاج خزانه به مال معلوم بود در خاطر ایلخان چنان مصور شده کلانتر بیست تا تحقیق حساب

دستار نواب و کلاء شمّه‌ای[13] را از جهت لیاقت در صورت مناقشه[14] بروجی لا تعقل ازمناقشه بیرون دو بیار و در سالها گذشته چون حقوق[15] اشتراک اموال تسلیم خزانه

داریاب حوالات رفته بود و بها اضعاف مضاعفه برآنجا آورده بود از رعایت جانب رعیت را براتش هیچ لفظی بر اخراجت و بعقد و دریافت بتعلق

---

۱ بضم اول و سکون دوم بکسر جیم ۲ به فتح اول و دوم مال ۳ بکسر اول و سکون دوم و دوچندان شدن دو گروه صد ضعف هر این قاعده باید ٤ و ٥ با دال شود و دو خطا بر آن مؤلف داده

تا این افزاری و نخواسته بلکه فی الجمله افزوده و فی ما هر رسیده باشد ٤ بضم اول اسم فاعل بمعنی بگردن گیرنده از باب تفعیل آمدن و از این باب تا تا بعنا از باشد ٥ شاه

در اصل منتفع که باشد و لایت به و کرده شده و کی فو شد یعنی در باشد و ٦ بکسر اول و سکون دوم جمع اخراجات که مصدر باب افعال آمده و جمع اخراج بر این قسم

فصیح نیست ۷ به فتح اول و دوم جمع معذرت بکسر اول است یعنی دست آویزها ۸ بجمه بضم اول و تشدید دوم یعنی دلیلها ۹ به ترکی مغولی است لطف بر آسمعی نور زرگی

باشد ۱۰ به کسر اول و سوم لفظ ترکی مغولی است بمعنی زمان و حکم پادشاه و یا مطلق فرمان بود حکم ۱۱ به فتح اول و دوم مصدر نفوذ بمعنی راه یافتن و خبر کردن

در روان گردیدن نامه و ۱۲ بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم اسم مفعول از باب تفعیل یعنی چنان صورت بسته ۱۳ تصغیر آن در کشیدن ۱۴ به ضم اول مصدر

باب مفاعله بمعنی خرده گیری در حساب وغیره ۱۵ جمع حقوق یعنی ثابت شده ها.

افزودن چیزی را بسته شدن مالی دخواسته ۱۶ جهد ورادی دگران گیری.

متصرفان و ولاة[1] ممالک استخراج مالی می‌کردند و ارباب حوالات به جواب نازک[2] تعلق می‌داشتند و دفع و منع ایشان نیز صلاح نمی‌بود و در ایتاء[3] و حمل خزانه اعتذار می‌بود و از خاصهٔ خود از متصرفات[4] وجوهات ارباب حوالات را به آرامی رسانیدم و حالها متواتر و متضاعف می‌گشت و تا در مستقبل خرج آن را استیفا کنم و چون مضایق روزگار و باریکی کار شناخته بودم و دست به مضیق آنکه بشد

فاذا عجزت عن الامور جمیعها — و امزج بها ان المزاج وفاق

فالنار بالماء الذی هو ضدها — یعطی النضاج لطبعها الاحراق

با خود گفتم بی‌فاضل وجوهات متصرفان و ارباب نعمت و ثبات است فاضل را در این وجه دارم و از ملک مقاطعه[5] ادوار و حالا این امور را جمع سخنان خلاص دهم و عدل بخشید ملک فی الطرح و امزج و لکارت و توفیر ناوید و دست حق ناریید و قبول کردم الیقین قضا دست در دامن کرده باشد

اهون عرضی بما لی لا اخونه — لا بارک الله بعد العرض فی المال

اما چون قضا دست او در دامن کرده باشد تدبیر بشری سر از گریبان بیرون نتواند آورد و تقدیر بکند و گردن دجو و ادامه اعراض رأی و کفایت چگونه سود مند باشد

---

۱ - متولیان جمع والی به جمع اول فرماندار و حاکم ۲ می‌گوید: ملک این بار ربار سلطنت آن زمان نوع تعلق داشته از برند صلاح نبود که متوجه ایشان شود از این عبارت معلوم می‌شود که تعداد حتی در دیوان و درگاه و اعمال بزرگی که خود برای محافل مال و ثروت شده به جواب نازکی که گفت از تعلق به دستگاه سلطنتی داشتند می‌بردند و از پرداخت مالیات معذور بوده‌اند ۳ حمل و نقل بیت المال دولتی دشوار بود و ۴ می‌گوید: چون رسانیدن وجوه حوالهٔ دستخط من متعذر بود و دائم می‌کردم و حوالات ایشان را حیا می‌رسانیدم تا بسیار اگر مالیات دولتی را وصول می‌کردم وامهای گذشته را ادا می‌کردم ۵ چنانکه از تواریخ دوره مغول خاصه با آباقا خان استفاده می‌شود فتنه و فساد و ظلم و کش حیلی در میان وزرای مغول در ایران رایج بوده علاءالدین صاحب دیوان برای آنکه مقام و آبروی خود را از سعایت و فتنه‌ها و درفش نگهداری کرده با شرف مرای استیفای مالیات دولتی را هنگامی برگزیده بود معارضینش مانند مجدالملک یزدی پیوسته طرق وصول مالیات را از نظر خان مغول تقبیح می‌کردند بلکه از این نیز تجاوز می‌کردند علاءالدین را متهم به اختلاس و سرقت و حیف و میل اموال دیوانی موسوم می‌کرده‌اند تا افراد بی‌کاره این تحریکات مؤثر قرار می‌گرفت و سبب شکنجه و زندان صاحب دیوان را فراهم می‌کرد و گاهی به زبان مجدالملک خود واضح می‌شده در چنین جاها می‌باید کسی که متصدی این گونه امور بود بسیار با احتیاط و حزم در کارها اقدام کند تا برکسی دست به خواهان نداده

ازیل دتوبلدولا یکون الا ما أزیل اضداد چون دیدند که فاضل در خزانه خواهد ماند و ازین سبب ۱ بیب در تنگی خواهد رسید ایلچیان را
دادند که در شهور سنهٔ تسع و ستین تا امروز دوازده سال است جمیع امرا که بیغراو آمده و استرفاع حال کرده در عدد ده لیت و پنجاه تومان زر باقی -
کشیده مانده و تا غایت وقت از آن وجهی به خزانه نرسیده هر چند پوشیده نبود که امرا و استرفاع ۲ حساب کرده اعمال یا خرج این کلمات به سبیل امانت ۳ بوده
۴ حکام و بقایا یک قوز کرده بودند اکثر آن خلاف و بهتان ۵ آن مقدار نیز که باقی مانده به جماعت رعایا و متصرفان حکم ایشان زمان تمنی که جزادادان
و سقط متصوره و معاشر چنان مالی نباشد و امکان استیفاد آن متعذر بود و هم در آن حال که امراء بیغراو باز گشته صاحب دیوان بندگی حضرت رسید
و در باب آن بقایا ۶ باز عرض کردند و امراء بزرگ بحث و مشکف آن واجب و کشیده اتفاق امراء مشروح و کتب فرموده کشیدند که بقایا به جماعت ۷ حکام
و رعایا است و به خاطر خلائق تعلق دارد و چون به رأی ایلخان آن حال مکشوف شد که ۸ سوی کسی تعلق ندارد و نیز اگر از رعایا به قهر استیفاد و خسارت آن
از آن حاصل چیزی باشد چه موجب خرابی ولایت و تفرقه رعیت گردد بدان سبب نواختن و عاطفت و مرحمت چنان فرمان شد و به معاودت با امرای ۹ جرها
و در این مدت از آن سخنی نرفت اما چون در ضمیر و خاطر ایلخان چنان نقش دفاتر در مستحکم شده بود که مقدار این باقی را مقتضی می‌بینند کشیده داد

---

۱ من می‌خواهم و تو می‌خواهی اما خواست من عملی خواهد شد. گویا از بیان حال غلامان و جان و نوع انسان است ۲ به کسر اول و سکون دوم مصدر باب استفعال بجست
یعنی خورت کردن ثبت شود ۳ علاءالدین می‌گوید آنچه راجع به مالیات و خزانه است و گذار کرده بودند به عنوان امانت بود نه به عنوان خیانت غرض او از
این مطلب آنکه اگر چیزی در دست من تلف شده من ضامن آن نبودم بلکه امانت به من سپرده بود و برای این از راه شرع تاوانی برعهده من نیست مگر آنکه خلاف
مدعی شود که در امانت و نگهداری آن تفریط و سهل انگاری کرده در این صورت به حکم امین تاوان ثابت می‌شود ۴ جمع ادهی است که به شیوهٔ فارسی
با الف و نون جمع بسته ۵ به کسر اول و سکون دوم مصدر باب استفعال به معنی ادعای حق و جواب وردن است ۶ لفظ ترکی مغولی است شاید به معنی باز رسی
و محاکمه و داوری باشد ۷ ظاهراً به ضم اول و تشدید دوم جمع خاص است به معنی عمده دار چیزی است ۸ کنایت از علاءالدین صاحب دیوان است
لفظ فلان و بهمان عربی است به فارسی با اندگردی تقا زنان خنند.

و تکال لشکرها متصور که فضا از کثرت ایشان تنگ می‌شود به جانب شام[1] در صحبت برادر خویش پادشاه‌زاده ملکشاه و جمعی نشسته لشکری جرار به عاقبت
بلاد شرقی به خدمت پادشاه‌زاده ارغون اغول روان فرمود و مثل آن لشکری بسیار را به همره[2] با کوهی[3] فرستاد و پادشاه به نفس خویش به سبیل توزیع
شکار به عزم زمستان گاه به بغداد به جانب اربیل[4] و موصل[5] روان شد و از آنجا به طالع رحبه[6] شام در خاطر گذشت جریده و از آنجا برآمد و برکنار دجله که آنجا
ویر خوانند نزول کرد و جمعی را به سبیل محافظت لصوص به دار رحبه بازداشته و چند روز در آن مقام توزیع صید کرده و نیز فرمود تا لشکر رحبه را رخنه کردند تا
از مزارعان منقطع گردد و از آنجا به عزم بغداد بازگشت و لشکری گران را بر عقب لشکر پیشین به جانب شام روان گردانید و مجرای حروف در مقدمه
به تدبیر مصالح اقامات و ترتیب مایحتاج صادر یافت غرهٔ رجب روان شد از راه باز در غیبت حدیث بقایای کهن را فرو کردند و جمعی از امرای عقب
حس به استیفاء آن روان به تکریت به جمع رسیدند و فرمان مطاع ایلخانی به جمع شوانیده ~~[illegible]~~ سفر

بلیت ان اباقا یوس او عدی   ولا فزاد علی زاد من الاسد

در دکنی: الحمید ما علیک طول لا و ان تو فردا وان ما یرنوا اما حضرت چگونه کار صحبه بود و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه بجه لا معقب لحکمه

---

۱ در قدیم هرگاه شام می‌گفتند مقصود شام سوریا بوده به هفت جهت قسمت می‌کرده‌اند: فلسطین، اردن، حمص، دمشق، قنسرین، عواصم، ثغور ۲ شهر معروفی
و پای تخت جمهوری داغستان از جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی واقع در کنار دریای خزر که تا قبل از سلطنت فتحعلیشاه قاجار شمالی‌ترین شهر مرزی ایران بود ۳ یا
بادکوبه ... دوم پای تخت جمهوری آذربایجان شوروی در قفقاز واقع در شبه جزیرهٔ آبشوران در کنار دریای خزر منطقهٔ نفت خیز در گرداگرد ... و صنعتی
نفت و صنایع ... و کشتی‌سازی ... دارای ۷۴۸ هزار جمعیت است ۴ یا اربل ... جغرافی ... باید ... شاید ...
اربیل باشد ... اربیل ... به نام اول ... دوم شهرستانی از استان در عراق جنوبی شرقی شهرستان موصل بر طریق ایران ...
... ایران ... و بلاد ... را فتح نمود ۵ ... شهر اول ... دوم شهرستانی است ... در عراق ... کنار رود
دجله و ... نفط خیز عراق پای تخت ... رسید ... در ۱۴۶ ... را فتح کرده ... پادشاهان حمدان ... عقیل ... سلطنت ...
در زمان ... بوده ... در آن روزگار عمادالدین زنگی بوده ۶ ... اول ... دوم نام شهرستانی است ... واقع بوده ...
آن ... در روزگار خلافت مأمون ... در ... نام ... است ... شام ... خواهد ... تمام.

ولا جرم لمقتضای [illegible] و مطالعهٔ بقایا بهانهٔ حصول در مقصود است و مقصود در مدرسه و در باطن که بجوار مرقد عبیدالله علی علیه السلام است، و خبر جود دارد

آن عین که جمیع عین دارد ندارد خوشا حالا حال در این دم این بیت در خاطر گذشت:

لا المال یبقی علیک شیئاً ولا   صاحب قد یراه الدهر حالی

و چون می‌شنیدم برادرم[1] که در وقایت و حمایت یزدان پاک و سبب این حالت در قلق و تشویش است و دل خسته در پی از اضطراب او مضطرب شدم و الا در آن حال من بکلی فارغ بودم از داد و ملک و بیداد و دار یاد او اندیشه آزاد بالارادت حق تعالی در ساختن بی‌خودی و فریاد بیگانه از حق آن احوال را تحقیق می‌دیدم به خود نه تلخی و تهذیبی می‌دانستم نه تعذیبی با چون و چرا دلایم او داوری نماند و دم نکردم؛ بر چه از نواکه خوشی بود خواهی شفا خواهم شد

یا رب فقد احسنت بدءاً وعوده   الی فلم ینهض باحسانک الشکر

اذا عم بالسراء عم سرورها   وان عم بالضراء اعقبها الاجر

فکیف بلوغ الشکر الا بفضله   وان طالت الایام واتصل العمر

---

1 منظور از برادرش بهاءالدین جوینی است که در [illegible] صاحب ملک [illegible] میدوری کرد و [illegible] یافت. در تاریخ نگارستان تألیف قاضی احمد غفاری کاشانی که به تصحیح [illegible] چاپ شده در صفحهٔ ۲۴۲ گوید: گویند که اباقاخان در اواخر سلطنت مجدالملک یزدی که از جملهٔ عمال صاحب دیوان بود و از وی رنجیده برادرش خواجه عطاملک که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و از این [illegible] تمام [illegible] روزی خان او را [illegible] مجدالملک را به دیوان طلبیده در وقت نشستن خواجه را یک قدم پیشتر نشاند و از وی سؤالات می‌کرد و خواجه هر یک را جوابی به مقتضای حال میداد و آن خواجه [illegible] خان نشست و آن صورت [illegible] گفت [illegible] خواجه [illegible] خان [illegible] و آورده [illegible] آن که خواجه بیرون رفت خان [illegible] گفت که این تاجیک به غایت [illegible] و چون گوشت خوک در دین [illegible] است [illegible] آن خان روز [illegible] خواجه [illegible] مجدالملک [illegible] و طلب [illegible] که ما [illegible] خان [illegible] ملک [illegible]

ودر تسکین و تثبیت او مکتوبی نوشتم و بر انقباض و قلق او انکار و ملامت کردم و این ابیات در اثنای آن در خاطر گذشت شعر

لئن نقل الزمان الی سوءاً　　فلا یک ضیقاً امره صدری

ولی بامنه سوتونا فانی　　اری الحدثان فی ذی الامر

فمای ان زمانی لا ابالی　　هذه نادبته یسراً وعسراً

ان حال الدهر لا یکن علی　　حال انما الایام حال بحال

چون مطالعه و تشریح کار مختار خوانده و الوضف بعیم بو و حمایتی دیم و تأثیر مقاصد اعدا و فساد خانه دو دست کرد کار را از لب خشک و دیده تر بگذشت

ان الزمان اذا ما سلب　　الذی اعطی قدیما

کالموج ترجع ما صفا　　من عیدان بدت سینیا

در آخر ال این چند بیت از خاطری که براد آب کفر نمانده بود ترشح کرد

ورق مبارک ایثار کردیم و توجه عیت از توجه مرام ایشان پست و حظ و قلق به دیوان داده و چه جای آنها صرد جان نیز طفیل درگاه سفینه گان درگاه ست و چون خواجه را هیدان کی
بدست افتاد خره چند بر وفق دلخواه پادشاه معروض و ثبت عیدوا خان او را بجواحت و خواجه صاحبدیوان خان را در عنوان طوی داد و در اثنای جشن کلاغی
در برابر پادشاه بانگی چند کرده پیر بیک خان را عتق روی تحویه طائر وحشی از تصنیه بدان درید و از افتاد اشهی ۱ به فتح اول مالی که برای سوداگری آماده شده ۲ جمع
اول جمع مباضع که با الف و نون فارسی جمع لیئه و از مباضع در اینجا گویا اسم فاعل خود سیئه و این مشکل است زیرا مباضع با این معنی نیامده ۳ به اسم مفعول وشت آمده ۴ بکسر
میراث رسیده ۵ به فتح اول و دوم مصدر است بمعنی اثاث خانه و مال گزیده شده ۶ بکسر اول جمع ضیعه فتح است به معنی عقار است ۷ جمع نهر و ده خانه ۸
جمع بستان ۹ به فتح اول جمع قریه خورسند کرده باشند و ظاهراً جمع قریه قری به ضم اول یا بکسران است اما جمع لیتق قریه قرا یا مشکل است ۱۰ جمع دولاب آلتی است که
با آن آب را از چاه بیرون کنند ۱۱ جمع رحی به معنی آسیا بادست ۱۲ مراد جای کنار گندم و جو آورده شده ۱۳ جمع طاوک ۱۴ جمع دابه چهارپا ۱۵ به فتح اول یعنی تماماً ۱۶
یعنی جمیعاً ۱۷ به فتح اول و دوم و سوم مهربانی ۱۸ به ضم اول جوا غرای دراری

١ یا قلب لا تضجرنّ بالعبر — وارض لحکم القضاء والقدر

٢ وای عین من الحوادث سلمت — وای عین صفا من الکدر

٣ السبیل حرب لکل عالیة — والدهر مُرّ علی ذوی الخطر

٤ لا تأمن الدهر انّ اوّله — فی وروده دائماً وفی الصدر

٥ وانظر الی الصلح یا هذا خاطر — والنفع من حیث جاء بالضرر

٦ ممشوقة عند مطمح النظر — فلا یغرنک هذا الحسن فی النظر

٧ قبل له قلبی فی المشکل — ... ...

٩ فمن دان لو علیها وحلا — کم مات ذا کن علی حذر

وا از آنچه در صحبت جماعت بهنجار آدم و آنچه موجود بود در خزانه واقعه وین خانه از خشک و تر رسیم و زر و مرصعات و جوهر و جامه‌ها و وختهٔ هر چیزی که موجود

---

١ خود گفتم: ای دل این پیش آمد برای تو عبرتی باشد و به حکم قضا و قدر خداوند بزرگ خشنود شو ٢ کدام کس از دست دشمنان سالم مانده؟ و کدام چشمه از کدورت و تیرگی صافی مانده ٣ خطائی که سیل مراتب بود بر ساختمان عالی را ویران کند و روزگار به خداوندان حشمت و بزرگی تلخ است ٤ به اقبال و ادبار روزگار اعتماد مکن چه در آغاز و چه در انجام ٥ ای فلان در صلح و گزاینی و حاصل آن بنگر تعداد زیانها که پیدا از آن آمده بود ٦ روزگار در چشم مردم آن محبوب و معشوقه است البته این حسن منظر او ترا فریب ندهد ٧ این بیت پنجم مصراع دومین و هیچکدام از دو نسخه خود ... مصراع اول معنی آن این است که: این روزگار برای فتنه در شکل و رنگ نخست سنجیده و به نظر می‌آید البته باید بدان فریفته نشد ٨ اگر چه این روزگار و حاصل آن در نظر خوانان این گواراست اما از بار از زانت چه بسیار گذشت و گذشت پس از آن به هر رو گریان باشی.

و آنچه وقف بود تا از اوانی زر و سیم تا صفر و سفال تسلیم شد و تفصیل مقدار نفایس[1] جامخانه[2] با دو املاک مکتسب[3] و موروث[4] در بلاد عرب و عجم از عقار[5]
و ضیاع[6] از انهار[7] و بساتین[8] و زوایا[9] و دوالیب[10] و ارحیه[11] و ادارات[12] و سرایا و حاجات و انواع حیوانات از ممالیک[13] تا دواب[14] در جرائم ملکیت بر آن
اطلاق رفته بود خامه و زبان بر احصا[15] و احتوا[16] نیرد ~~[illegible]~~ شعر

أنت نعم المتاع لو كنت تبقى[17] | غير أن لا بقاء للإنسان

ليس فيما علمته لك عيب[18] | عابه الناس غير أنك فان

و بعد از آن متقبل شد و خط داد که فیما بعد زری که با مقدار بگیرم منفذ ... یا مزید بر آن آید متوجب انکار و ملامت باشد و بدان معاتب و مؤاخذ.

شرّ من عاش ماله فإذا | حاسبه الله سرّه الإعدام

و از غایت رعایت جانب اخوت و حرمت و شفقت[19] و دلسوزی و مروت[20] برادرم که ملازم حضرت پادشاه بود بر ملازمت تلبیث مواقف نمود اجازت خواست
چون به بغداد رسید جد و تحریص او بر تحصیل مطلوب بیشتر از دیگران بود و سعی بلیغ می‌نمود و می‌خواست که به حسن تدبیر و سعی وجوه زیادت حاصل آید تا در

۱۷ ای جهان، تو کالای خوبی هستی اگر می‌ماندی ولیکن برای انسان بقائی نیست. ۱۸ ای جهان برای تو عیبی نیست جز اینکه به مردم عاریت دهی پس فانی گردی

۱۹

خدمت پادشاه به موقع افتد و آن فقره که این حکم بود اخلال پذیرد و اقل بر چه در خانه او و فرزندان او بود از اوانی زر و نقره و جواهر و مرصع بیرون

آورده و تمامت نواب و معتمدان را حاضر کرده و به سبیل استقراض بر چه بر آن قادر بود از ایشان قرض گرفت و تمامت این وجوهات را اضافت وجوهات

دیگر کرده و سن به کرات برنو انهار می کردم که این کار تقدیر[1] است و ما ذنبی الا هی را امید به فضل عمیم[2] او اگر به حسب[3] الوقت[4] و عقاد از الطاف[5] فی مابعد

لقد احسن الله فیما مضی — کذالک یحسن فیما بقی

و نهایت آن ابتلاء[6] بنقص من الاموال باشد تبع[7] آن مراتب و تنوع و زنکند و نفوس در امان و عقل او بجا تا[8] گیرد و جان نخت[9] هیچ نوازل ولو چه

اسم ملکیت بر آن اطلاق رفت یکی تکلیفی بکلیه آسانی از سران به جا بیتیم و خود و خلقه و دار و در عالم تجرید نشستیم و اندک و بسیار هیچ پنهان دیو نیده

نداشتیم و اگر[10] این وجوه که طلب می داشتند از واجبات باقی بودی در خدمت من یا آنرا حتی تحدد و ثانیتی که از دوستان و ثقات و متعلقان

به استعداد یا استقراض طلب و جهی کردمی و چون[11] این حال در این طور تبرا است از ابناء و خدمت احباب و متعلقان فایده ی صورت نمی

بندد و چون هر چه موجود و ما کثرت شد برات و المتقضاء تسلیم شد و تمامت در تحت لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها داخل گشت و خود را

---

۱ مصدر اوب به فتح اول و تشدید دوم یعنی این رنجها که به او دادند و شده نوعی تهذیب نفس است که از لطف خدا به او داده شده ۲ یعنی عام و همگانی ۳ اسم مفعول

از گرفته شده ۴ اسم مفعول به معنی خوی گرفته شده ۵ جمع لطف نازک کاریهای او و نیز ۶ به کسر اول و سکون دوم و چهارم شدن و گرفتار شدن ۷ به فتح اول و دوم

یعنی پیروی لذات الالاف سبب می شود که انسان دیگر بجا در از حد خود بکند ۸ مصدر از کن به فتح اول و تشدید دوم به معنی محکم کردن و استوار نمودن ۹ به ضم اول

و فتح چهارم مصدر باب به معنی زیاده روی کردن در چیزی ۱۰ به ضم اول یا فتح آن با کسر مصدر ملک است به معنی دارا شدن چیزی را گویند فلان مالک خانه است

یعنی خانه از دارایهای اوست ۱۱ مصدر اطلاق رها شدن ۱۲ به فتح اول و سکون دوم به معنی رنج و سختی است ۱۳ در اصل چنین بوده ۱۴ حرف نفی در اینجا لازم نبوده

بلکه اثبات در اینجا مستلزم جمله ایست که مصدر به لفظ بلکه باید بود و ۱۵ اگر چه اینجا بر می انداخت و های اداکار دخل انداز وقعی تر رفت تا من به تدارک آن قیام کرده بلکه

بعد جست او کافی تا دو بی گردید و فی در آنها انداز نه آنها چه بت تا به تحتی بود و آنها را از راه من کردم ۱۶ در اول این کتاب در باره ی فوتم مثل اکنون که معر لی نه هر

دار این بیان وی در اینجا که افعال را باز بیند تقدیر خدایی را نگه باز از جزء ذات گرگه شد و کمال را دیده به طریق ثبات است ۱۷ یعنی آگاه به راز ها که خدا است از این بی

ندانند می که خود تسلیم رضا پیش خودم ۱۸ در اصل با خاتمه بود و تنها ۲ انتهاء باشد و جوانی از دیگر لغات و جای پست که از راه اصل یا ضم جیم جمع مجموعه ای دخیل.

نزدیک عوض و مروت ممتد داد گردانیدیم و مطلع الاسرار[1] و خاطر آگاه بعد از این جز تسلیم و توکل هیچ ملجأ و پناه نه فی الجمله آنچه ممکن بود به تقدیم رسید
دیگر سعی و تدبیر مجال نماند و چون اسباب ایلخانی به دخیل[2] رسیده بود و آنچه لائق حال و درخور بود از جواهر و جامها و اجناس داد امیر توزه بیم حمل گردانید و به صحبت
خواجه به حضرت بردند و چون آن مقدار در آخر[3] آنچه طمع و گرسنگی[4] ایلخانی نشانده بود و محرک آمد و از افلاک تزلزل[5] بلا به سید روزگار برنجید بود و دیا قضا قدر
نیم برآمیخته عرض حال اجتهاد میدادم طال عمره به وجهی دقت که به مراقبت و محافظت موسوم شده حال مساعدت و معاونت او در این باب معلوم گشت
بلکه مساعدت موجب مراعات او آمده بود و بود پنهان نمود[6] و شد باد کفیت تدبیر و رأی اصابی ایبود و بدان سبب فرمان شد تا انفاذ[7] جارباد عوض
با امر المحصل به بغداد آمد و کنوز[8] و دفینی و جواهر ثمین[9] که ما اتراك الدنیا من سلطان به تشدید[10] و تعنیف[11] استخراج کنند جماعت خزان میره ای در
اندرونی را حاضر کرده و بهر چه امکان داشت از الکنک فی دجت تتبع آن نمودند و حرامزم در خانه مالوف منفرد از متعلقان موقوف[12] گردانیده

قل لدنیا قد علت منی[13] — فاعملی ما اردت ان تعملی
و دعا حسبنا الله عند وعدی — و حسبنا الله عند کربی

---

۱ یعنی آگاه بر رازها که خدا است از این پی می دانند من که مؤلف هستم جز سر تسلیم و رضایش ندارم ۲ در اصل با خاء معجم بود ظاهراً غلط باشد در عراق نزدیک
بغداد جایی است که آن را دجیل با جیم معجمه نامند نه دخیل. ۳ به ضم اول و سکون دوم دو دنگ ۴ یعنی در ذهن او داخل کرده بودند ۵ جمع نازله در و آمده
۶ گو شش منتهی و از برادرم شمس الدین صاحب دیوان است می گوید بجا است او در حضرت خان بلیغه در سعی نداد زیرا گفته او را حمل بر تعصب برادری کرده
حسب مبالغت کلام ظاهر آید و نه نبود ۸ نام ده محصل مغولی از خواص اباقاخان ۹ گنجهای زیر خاک نهفته ۱۰ گوهرهای قیمتی ۱۱ به معنی ۱۲

و در زبان آمد ۱ یا نفس صبراً و لا تجزعی ان هذا خلق من خلائق الایام و در اکمال این ابیات خاطر را چنین گرفت: بحر

۲ یا نفس صبراً اذا أتی نازل فالصبر عند الصدمة الاولی

۳ قد اذن الله بها و اهلها فاحتسبوها بالید الطولی

۴ لا یستفزنک اذ ما تری و ماله شیء و هو مو صولا

۵ لیس لکم الله من دافع قد کان وعد الله مفعولا

۶ من یتق الله و یصبر له یجد وثاقی الخطب محلولا

۷ لکن بفضل الله مستوثقا لکن بفضل الله مشمولا

۸ و سله کی یعطی الذی یرتجی فانه الاکرم مسؤولا

و چون به تثبیت جنان جیش فضل باری تعالی ظفر یافت ۱۰ ۹ در ستر و امثال نفس و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک تقاعدی افتاده باشد به قبول

عملی ترقی تام نموده مناسب آن صفت عذاب و عقوبت به تأدیب و تهذیب را صورت آن معنی را اقتضا[1] خصوص به ظهور پیوست و دست

دیگری کوتاهی در سلسله عذاب سیم و زر ما باشد چند روزی گاهی به سلسله و بندها[2] در نسخ بازگرداند هزاران شکر باری واجب

باشد و در مقامات[3] شیخ ابی سعید ابی الخیر قدس الله روحه العزیز آمده است که در کوی می رفت از بامی طشتی خاکستر بر سر او بخشید شیخ را وقت

خوش شد چون او مام خویش آمد مریدان از آن حال سؤال کردند گفت: وجودی که مستحق آتش باشد به رماد با او قناعت کنند صد هزار

شکر بر او واجب باشد و در آن حال که اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل مشاهده در وقت این دو بیت در خاطر گذشت:

لا تحزنن لما جرى الخبو قد کنت عبد العاصی ...

و هم در این معنی اشعار ی التاد : فکان طوق من الفتاد فی عنقی و بعد از آن حکایت ثقات و معتبران در سلک آثار نهاده و ...

داده و بعد از آن سلسلها با دو نسخ مبدل شده تخفیف و سؤال از آنچه بود و چون متسلسل گشت و بدان هور رسید که ازاد و به نوبت بر باطل

دهر سنه مذکور رفته و در حق جمع اطفال و عزیزان را که احوال سؤال چند داشته بیرون گشت و فتنی کرده و مواضع آثار آن عجب حالی روی نمود

---

[1] می گوید به دست و پای وی زنجیر نهادند و حبس کردند [2] چیزی را گویند که در نسخ دیگر باشد و افزا بر کردن مجرمان و گناهکاران گذارند نوعی از بیگان

در نسخ نیز آمده [3] مقامات ابی سعید نام کتابی است به عنوان اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید تألیف محمد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی

سعید بن ابی الخیر که در حدود ۵۸۰ ... در حضرت ... در آنجا گوید: آورده اند که یک روز شیخ ما قدس الله روحه العزیز (مقصودش ابوسعید است) در نشابور به محله

فرو می شد و جمع متصوفه از پس او ... با وی ... ناگاه زنی پاره ای خاکستر از بام بینداخت ناداسته که کسی می گذرد. از آن خاکستر بعضی بر جامه

شیخ رسید. شیخ فارغ بود و هیچ متغیر نگشت جمع در اضطراب آمدند و گفتند این سرای باز کنیم و خود بستر تا چه می کنند. شیخ ما گفت آرام گیرید که کسی که

مستوجب آتش بود به خاکستر با او قناعت کنند بسیار شکر واجب باشد. جمله جمع را وقت خوش شد و بسیار بگریستند و نعره ها زدند ... و یک در تذکره

الاولیاء شیخ عطار این واقعه را به ابی یزید بسطامی نسبت داده و سعدی در بوستان نیز ابایزید را موضوع در بستان قرار داده و چنانکه گوید: شنیدم که وقتی سحرگاه عید

ز گرمابه آمد برون بایزید. یکی طشت خاکستر ش بی خبر ز فرو ریختند از سرای به سر. به هر حال مقصود آن عبرت گرفتن و ... نوعی اتفاق افتاده است.

در آن موضع چون دفینهٔ مدّتی نبود چیزی ظاهر نشد ذخیره و دفینه همان بنیاد مدرسه و رباط عش بود. شعر

والناس همهم الحیاة ولا اری — طول الحیاة یزید غیر خبال

واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد — ذخراً یکون کصالح الاعمال

چون از دفینهٔ موهوم فائده بیش باز نداد و فرش طرح و اثاث و قماشی که بر سر ترتیب مساجد و مواضع و رباط بود تمامت واگیری کردند و آن را نقل
نقل و آن بار نیز از دست نظام بردوشند بعد از آن چون هیچ نقدینی نماند استخراج بقیهٔ قماشات[1] از ملبوسات[2] نو کردند و اثاث[3] و رحل[4] خانه
و تبع آن شروع نمودند آنچه موجود بود از اثاث و آلات[5] بیوتات[6] تا به کوزه و خرده[7] چوب تجرید[8] منتشر و ادبار را منزل اتجا به سر تمامی اذواج
ادویه[9] مفرده[10] و مرکبه[11] و معاجین[12] و اشربه که جمیت داده و خانه‌ای[13] تبریز[14] و خراسان[15] و لشکر[16] و موصل[17] و غیر آن ترتیب رفته بود تمامت را بفروختند
و مراد از وثاق[18] معهود به اوثاق قصر[19] سنی تحویل کردند موقوف. شعر

[20] قالوا جمعت فقلت لیس بنافعی — حسبی اداتی صارم لا یجمد

---

1 به ضم اول جمع قماش است که با الف و تا جمع لغة الفاظی است به معنی کالا و پوشیدنی به کار رفته 2 جمع اسم مفعول که فرش و ملبوس است 3 به فتح اول دوم کالا و اسباب خانه و مال 4 به فتح اول و سکون دوم آنچه به پشت شتر نهند برای سواری و گویند رحل البعیر گویا مؤلف در اینجا رحل خانه گفته به طریق مجاز باشد نه زیاد و برگ رحل البیت به کار نرفته یعنی اسباب خانه 5 با الف ممدود ابزار 6 جمع بیت به خانه‌ها 7 اسم مفعول ... 8 جمع ... گویا ... 9 جمع داروها 10 خورده دارو یعنی که با دارو دیگر آن را آمیخته نکرده باشند 11 مرکب آمیخته شده باشد 12 معاجین جمع معجون است داروهای که خمیر کنند 13 جای داد[ن] 14 شهری است در ایران 15 به ضم اول نام شهری است در شرق شمال ایران 16 معرب ... نام شهری از شهرهای ... ایران است 17 ... گذشته بیان شد 18 به ضم اول با کسر آن آنچه بدان چیزها بند کنند و ... 19 ظاهراً نام محلی ... 20 یعنی ... 21 ... به معنی ... میراث ... اینجا به معنی ... خواهد وصف آن باز در کاری نخواهد.

و قید عدید بود رشته و دو شاخ خوش آن نهاده‌اند و آنرا ضجیع[1] نیل و نهار می‌ساخته و بر منوال اکنون مصلحت وقت مقتضی تجدد و باز آمد
و اگر دون من و ابنه وخشم ناکام به مخالفت[1] او مرد بابیست آورده و به مباشرت چنان سره بالا که همخواه دولت خویش او بابیست منه.

وان یک الخافقین مختلفا — فکالله مولاها و یا شمل الدهر

و از آنجا است که امید حیات و وفا و بقا جز و مصاد در تصور نمی‌آید و فنا و دجو و راه و شکیب[2] و دوام خود می‌دید از فضل باری عز و جل هیچ باری نمی‌یافتم ـ
و جز به رحمت بی دریغ غیاث[4] المستغیثین استعانت[5] به هیچ یاری نمی‌بردم هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم در تلاطم[6] آن امواج که تیر بیر افکند و از حیات سیری تا خدای قطعی[*] با اختیاری در دوری نزدیک برادرم صانه[7] الله تعالی من الطوارق
الحدثان و تصاریف الامان مشتد شد: شعر

اسمع[8] مقال المفوس ذلاقی — فوا و ردوه موارد الخطر
اشکو الی ربنا و سیدنا — جور الزمان و ما بنا ه بالعین

1. به ضم اول رست در کردن آوردن کنایه از آنکه همیشه با او است ۲ به فتح اول و دوم عربی است به معنی دوام به کار رفته ۳ فریاد رس فریاد خواهان ٤ یاری
جوشش و اضطرابها

بل[1] اشکو الله آمالاً بها — دون بلاد و لذ من یونس والصغری

کان ناهی عناق هیفا کالبان — و بالبان کان من وطن

و چون به مضمون مکتوب وقوف یافت دانست که بدو ل دوری من شوقی و یاری نیست و اینجا که منم خصوصی یاری نیست مکر و حیله بس

یاری گذشت اما حاجات[2] اضداد[3] با هم دیگر می کنند در این حال که امید حیات بریده و مرغ رجا[4] از آشیانه گاه پریده است و این شدت -

و بلیت که اگر بر جبال راسیات[5] تجلی کند جعله دکا[6] الوعرض شودی چنین قوت ذاتی که وفا کردی قوت طبع و رای ودیت نظم و نثر -

و مگر موانات[7] نبودی دیگر از مشفقان[8] این حال نخواه بود در جواب این دو بیت بر سطر او نبشتم

متی[9] الصدا ان لا الیق بذللا — تصرف اللیالی ان داء الحبیب

وکیف ابالی بالخطوب وانما — علی من الداء الحفیظ و بیب

هرچه در قوت بشریت گنجید از مبالغت در تضیقی به تقدیم رسید و از مدوخرات حدیث دقیقه بیرون آنکه در او آن ساعت که بحث آثار مخاطبه ...

---

۲ به فتح اول دسته ۳ جمع ضد به معنی مخالف ۴ به فتح اول امیدواری ۵ جمع راسیه ثابت و پابرجا یعنی کوههای ثابت ۶ دکا وکند ۷ جمع موانته از
اماده گردیده به معنی به دیاری دهم موانات یعنی بر دیار دیار ۸ جمع مشفق است به معنی مهربان ۹

بروی طبق عرض نهاد و تقریر داد الذکر و بیمار با فنون نقد و صنوف ترتیب چیزی بیرون نیاید و نفس که او از حیا حیاتی باشد
دادی که از مروت و راد جانی سبب حطام دنیوی که گذشتنی است واپس نکرد و حال حیات مشابه و کار به دیگری رها کرد نمی‌گوید نفس داد و ثقت
انداز دو مهانت و عرض باد و غارت آخر الامر چون حال بدین جملت بدو نمودند و بر جمله بود و حاصل وصل از جزو تا کل از غره تا کل از
آب تا گل به حقیقت نه مثل بود و انشقه دانست و شکن صاحت ناطق داد و در نزدیک در بلاد عرب و عجم از مورد و ثقت و ملطفات از مقرات
و مقلبات نفیس با منزلات و متحملات حبیبی از منقولات عین با اسباب از املاک از آب و زمین از حب خوشاب تا خست
آب و از لعل آبدار تا لعل خاکسار و اقطاع یاقوت و انواع قوت از ذهبیات و فضیات تا خزف از مروارید تا صدف و از
ابریز تا ارزیز و از تبر تا صفر و از عطریات گرانمایه موصوف با معطرات خیابه و گلیم صوف و از لبس تا فرش و از کلاه تا کفش از جام
تا کوزه و از خیا تا موزه و از مالکیت منزه دار زاد و از خویه تا خانه زاد و از جمل تا حمل و از جدی تا ثور نحو و بالقدر المخر بعد الکون نگرنقته
لا حول و لا قوة الا بالله . مصراع : ای فلک سود ای جرمی خدای   این همه دادی و فقر به عبارت که گویی انرا لفعه محمد در مختصر

ادب نکته‌ها ۲ اقسام بیم و امها ۳ به ضم اول مال دنیا ۴ به ضم اول فارسی ۵ به تشدید سوم کسادی بازار ۶ آنچه اندکی بود ۷ به فتح اول و سکون دوم و
قوت و توانایی ۸ خاموش ۹ گویا ۱۰ جمع مقلبی آنچه برگردانده باشند از چیزی ۱۱ ظاهراً جمع منزلات است که جمع منزل باشد یعنی ...
ارزان ۱۲ ... ۱۳ ... خانه و باغ و اثاثه و غیرها ۱۴ شاید مقصود ... باشد که ...
۱۵ جمع قطعه یعنی پاره‌های یاقوت ۱۶ شاید ذهبیات باشد یعنی زرینه آلات ۱۷ جمع فضه که سیمینه آلات باشد ۱۸ به فتح اول و دوم گل پخته ۱۹ به فتح
اول نوعی گوهر است که از صدف گیرند ۲۰ به فتح اول و سکون دوم زر پاره خالص ۲۱ به فتح اول و سکون دوم در فارسی به معنی مس ... ۲۲ به کسر اول
و سکون دوم سیم ۲۳ به ضم اول و سکون دوم مس یا مس زرد که برنج باشد ۲۴ شاید جمع ... باشد و از آن ... عطریات باشد ... ۲۸ ...
جمع عطرات ۲۵ جمع ... که ... یا جمع ... باشد که نوعی از ... است ۲۶ به ضم اول ... ۲۷ به ضم اول و سکون دوم ... ۲۹
به ضم اول و سکون دوم نوعی ... از زار ۳۰ این جمله عربی ... است ... : ... بعد الکون ... بعد از زیاده
این ... ۳۱ یعنی ای ... ۳۲ به فتح اول و سکون دوم =

یعنی حیوان از سینه بیرون افکندن که باز هم باشد این کنایت از آنکه ناگوارهای آن را نداده ولی هیچ مرد باشد برای کسی بگوید.

خواندند بزرگی برگ نداری لاف درویشی مزن واین مقامات دلالت تام آن رضا و تسلیم کل دنیا را به امر باز و یک اهل حقیقت جز حقوا[1]

در نهایت در نجات او را چه دوام و استقرار؟ نجا المخففون و هلك المثقلون امیدگاهی بس وسیع و فراخ است دست همت در آن شاخ

باید زد و از مسالک مهالک و لائق به ساحل نجات در تجربه آمد چون دولت بخود را اختیار نگزیدی اکنون باری به قسمت قدر آن سعادت را

دست در دست تو نهاد از آزار یاری نباید افکند و تا شتی و خاشتی[3] تمام ملتی باید نمود و غنیمت روزگار خویش داشت

[4] ومن سره ان لا یری ما یسوءه   فلا یتخذ شیئاً یکون له فقدا

مصرع - تا دل به علائق جهان در بندی آمرابه بندگی حضرت شما شده و احوال عرضه داشته در اثنا سخن پادشاه زادگان و خواتین رضا سنده و

چون کنز دنده و ترتیبی را که برکات[6] در صباح[7] و مسا[8] و مالتقم فرموده بود ند در آن باب بار تازه کرده لطف بی اندازه[9] بخصیص از خواتین[10] -

[11] بولوغون خاتون دار شاهزادگان و تغورانای[12] پادشاه[13] حایت مبذول فرموده و بنوازش از خروج مضائق باشی[14] و بقیه و جنبی خصوص و مشغول

شدم در روز پنجشنبه چهارم ماه رمضان سنه[15] ثمانین و ستمائه در دار البقیین[16] خلوت چهل تنی چنان مرتاض و متقل گشته بودکه در آنم که از

---

[1] جمع والده در اصطلاح فارسی به معنی کنیزان پرستاران و یی اصلی به کار رفته [2] سبکباران نجات یافتند و گران باران هلاک شدند [3] ظاهراً آشفتست با خاطری آشفته

دستاشت با هیم گویا است به غلط چنین نوشته، معنی آن خوشی و مسرت آمده [4] کسی که خوشی دارد و نبیند آنچه را که می بیند چیزی را انتخاب نکند که فقدان یعنی نبودن آن

[6] بام [7] شام [8] آنچه گذشت [9] به ویژه [10] جمع خاتون است که بشنیده عربی جمع بسته دا این درست نیست [11] ظاهراً امیر خان مغول ایاق خان بوده [12] نام یکی

از مستقرین درگاه مغول بوده [13] جمع مضیق تنگی‌ها [14] به پی [15] سال ششصد و هشتاد هجری [16] زمان شکنجه دادن خود را مانند اربعین صوفیه که در خلوت

نشسته و مشغول ریاضت و مجاهدت اند فرض کرد.

مصابرت قدم بیرون نهاده و از خلاص بدن تا خلاص روح از حبس تن فرقی در تصور نمی آمد.

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید　　کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید[1]
جانی است مرا به عاریت داده خدای　　تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

و صبر به فضل و رنج باری سبحانه و تعالی وسیع و فسیح[2] است چنانکه ظاهر او از عوارضات دنیاوی ظاهر و مجرد گشت و به جمیع چیزها آنچه ام بالغیب بدان واقع گرده عقیده با او که باطن نیز از تعلقات[3] الملکات و هیولان[4] و حوادث[5] اسقام که از علامات شقاوت و خذلان[6] است مبرا[7] و پاک باشد و از اوساخ[8] مظالم مطهر و مبرا گرداد و چنانکه در ضمیر[9] مقرر است در عزیمت حضور بقیت عمر در رضای[10] یزدان و استغفار از گذشته به آخر رساند.

آن عمر که در رضای یزدان گذرد　　عمری که نه در رضای یزدان گذرد به چه کار آید باز

در آن شب که یاد دارم از مصابرت خروج خواست بود در خواب دیدم که گفتی: از مدتی رنجور بودی و اطبا مرا مسهلات[11] داده‌ای و صحت تمام حاصل[12] آمدی و من خود را می دیدم جوان در صورت و سحنه[13] نیکو و در مزاج[14] قوی بیش از معهود و با جمعی که پیش من بودندی بازی می گفتمی —

---

۱ این رباعی بنام خیام در رباعیات منسوب است ۲ صفت مشبهه به معنی فراخ ۳ تعلقات آویختگی‌ها ۴ فوج نفس ۵ ظاهراً حوادث باشد حوادث جمع حادثه پیش‌آمدها ۶ به کسر اول و سکون دوم یا به فتح اول مصدر است از فعل به معنی خواری ترک یاری ۷ به ضم اول و فتح دوم دور شده و پاک گشته ۸ به فتح اول و سکون دوم جمع وسخ چرکها ۹ به فتح اول و کسر دوم باطن دل ۱۰ به کسر اول خشنودی خدا ۱۱ جمع مسهل به ضم اول و سکون دوم و کسر سوم در اصطلاح اطبا داروی که شکم را از خلط‌ها و مواد فاسده پاک کند و آنچه نرم و آسان آید ۱۲ حالتی است که تمام قوای به مجرای طبیعی خود کار کنند ۱۳ در چهره نیکوتر در آفرینش ۱۴ به کسر اول و فتح دوم چگونگی تن از تندرستی و ناخوشی

و عقد به دست عقل و رای من رو نه

زین بیش من و دل شکستگی در پی دوست　　　چون دوست دل شکسته می دارد دوست

بلکه از روی تحقیق جماعت حضرات و فرقه خاصه راحتی بزرگ ثابت می دانم که هر بیان و دنیوی را آن متحمت نبوده است اما جماعت منقضی نیا اولی کرده‌اند و این قوم به باقی چیزی و للآخرة خیر لک من الاولی. شعر

۱ افنیت کل هوی لی طالما حق عبده　　　تحور الدنیا حد لیرا لعفی

اکنون چون ارشاد مساعدت سعادت و موافقت توفیق باشد. چنانکه در ظاهر واضح است و درنیت ثابت

بعد از این دست ما و دامن دوست　　　پس از این گوش ما و حلقه یار

هیهات هیهات بعد از این من از کجا نحو سر ملکت ذلی. امروز اعتزال را که اختیار در قدرت شماره حال و دنیا را بالخویش خواهم گذاشت خود دست عمر را تا دیر گشته توان دولت تا چند باشد. الخبر - ان اعمار امتی ما بین ستین الی سبعین و در این حالت که پای در این مقام نهادم

۱

۲ در حدیث است از پیامبر اکرم که گفت: عمر امت من میان شصت تا هفتاد سال است

برقصد از سرم آواز رُباب[1] و طنبور[2] و از دل دود و دون حدیث وسوسهٔ نفس امّاره و غرور[3]

از بی‌خبری بگیر ای دل کام[4] او — خود را به هزار حیله کن محرم او

حاصل ز جهان مرا بس است یاد مرا زدنی — زان دم چو گذشت یاری دم او

دنیا دگار و دنیا خوار چیست و چند است رطب[5] و یابس[6] او هستیاندن و والریاح[7] و غرور و سرور بریق لمعهٔ[8] برق است الخیر الملح بر قسری[9]
ام ضوء مصباح دنیا بنده گزیننده از اوست و چه بنده از او بنده او الخیر بادنیای من حد منی تا خذ منه و من حد ملک نامستخذ

زنهار دمی طبع هوس پیما نیست — تا اُلفت بکنی روان روشن را نیست

تو از سر صدق یک نفس او را باش — تا هرچه جز او است سر نهد در پایت

تا آخر خروج از مضائق و تنگی از خوانی[10] حال بر این موجب بود و از تلویحات و اشارات کرفت هر که صاحب فکرت ثاقب رأی ثاقب بود از
مطالعه آن بهره دارد و الاشعری[11] با به از اشعار[12] و حدیث از مدروسات اخبار دو یقین داند که نقوشی که از عالم غیب بر صفحات وجود پیدا می‌آید به وجود

---

۱ به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام سازی است که معروف آن بربط است ۲ به فتح اول و سکون دوم و ضم سوم نوعی ساز است ۳ یعنی نفسی که فیاره و سقوا
می‌دهد آن را به کارهای ناشایسته و زشت ۴ به ضم اول یعنی آرزو و مرادی او را بگیر ۵ به فتح اول و سکون دوم تر ۶ به کسر سوم خشک ۷ به ضم
اول و دوم مصدر است به معنی بیهوده و فریب ۸ به فتح اول و کسر دوم تابناکی ۹ به ضم اول و سکون دوم و فتح سوم پاره‌ای از گیاه که خشک شده باشد و از دور
از آن تابندگی ظاهر شود ۱۰ جمع مایغ ... ۱۱ به فتح اول و دوم قصری ۱۲ از قصرها ۱۳ گشادن ۱۴ از کنده‌ها ۱۵
دانش ۱۶ به ضم اول و فتح دوم تقویت کردن ۱۷ این مضمون را از این شعر گرفته‌اند گفته‌اند از آن خیام باشد: باچرخ بکن حوالهٔ اندر روشنی با او
خود به هزار بار بیچاره‌تر است ۱۸ به فتح اول و دوم اسم عربی است به معنی گرد و غبار آمده ۱۹ یعنی در تراید

ای و کفایت و به مجهود تدبیر عقل و درایت و به مقصود از بواطن آن وصول ممکن نه [16] مُعاضدت و موافقت این چرخ سرگردان که او نیز
[17] هزار درجه سرگشته‌تر است از خویش و کار غافل شود و به و مفقود و به یکبار در مخالفت و مباینت پای کس در عجز بر وجود مستولی و استوار گرداند
ن حال که سانح گشت به گذشتگان مثل زدن حاجت نیست حال من اعتبار بس است مردمان را و تذکرهٔ کافی و وافی داناران این حال -
ه و دم اگر در غایت علم و ایلخان عالم سابق امور بنی آدم تأمل نمایند که با اشتعال نایرهٔ غضب و تأثیر سخنهای بوالعجب درهمی
ل امور جمهور چگونه عفو و اغماض را از شغال فرمودند و اندیشه را که اعادی در قلع اصول کرده بودند به دست نلغیث پای حال کارهای
ند و حضرت دولت در فواصل هبات و صلات او نبود و امثال ما بندگان به محل خازنی و صاحب ودیعتی و لابد یوماً ان ترد الودائع
ت تسلیم رفت نمودن به رضا ولا راد لحکمه فیما امر و قضی و من ما سر فطرت کما بدأکم اول مرة تعیدون و هو واز من سید
ا و هیا داد در ختم مصلحت خویش به یقین کمالی در آن نبود که رفت و آنرا کلی در تبت نه خاری که شگفت. [18] المقدور کائن و الهم فضل
این فصل است و بر عزیزان و یاران واجب و لازم است که دعای دولت [19] روزافزون ایلخانی در زبان و ذکر جان به رسم ازالی ۵

باشد در قرون[1] سالفه[2] چون اعتبار ادوار و اسلاف نظاره و انتباه این واقعه بسیار بجلبند چنانکه این حالت به نسبت آن لائق به اظهار
مسرت و تهانی[3] باشد در حصول مباغی[4] و امانی[5] عزیزان و دوستان در زندگانی باد والسلام والاکرام.

---

۱ جمع قرن، به فتح اول و سکون دوم در اصطلاح مورخان صد سال قمری ۲ گذشته ۳ جمع تهنیت، شادباش گفتن ۴ به فتح اول و دوم، جمع مبتغی باشد جای خواهش و طلب ۵ جمع امنیه آرزوها.




مجلس شورای ملی